



سه قطعه

نوشته‌ی پیتر هانتکه
پچواک عباس نعلبندیان

سنه قطعه

نوشته‌ی پیتر هانتکه
پچواک عباس نعلبندیان

بازی های هانتکه

هانتکه مفهوم بازی را در بازی کردن با مفاهیم باز یافته است .

هریک از این سه قطعه نمایشگر نوعی بازی است که نویسنده در یک موقعیت بخصوص مطرح می کند ؛ فلسفه نمایشی هانتکه در یافتن همین بازی خلاصه می شود .

آنچه به بازیگر و کارگردان محول شده ، همگام شدن با همین بازی است .

در واقع هر کدام از این بازی‌ها چیستانی است که جواب آن شاید ارزشی کمتر از بازی‌ای که برای کشف نتیجه آن می‌شود ، دارد . خواننده این « سه قطعه » نیز به نوبه‌ی خود به این بازی کشیده می‌شود .

شاید کمتر نمایشنامه‌ای وجود داشته باشد که بتواند خواننده را به خودی خود به بازی دعوت کند .

درخواندن این متن‌ها خواننده بی اختیار به بازی خوانده می‌شود ؛ و اگر بازی را نپذیرد ، خود به‌خود ، از بازی کنار گذاشته می‌شود . او بازی را طبیعتاً می‌بازد . امکان بوه یا باخت در بازی در اختیار بازیگر است ؛ به‌همین دلیل بازی‌های هانتکه ، بازی‌های مطلق‌اند .

آدبي 'اوانيسان

برشت ، بازی ، نمایش ، مجادله

برشت نویسنده‌یی است که به من دلیلی برای اندیشیدن داده است . مسیرهایی که بدان وسیله حقیقت می‌تواند به عمل درآید ، مسیرهایی که تاکنون در پیش انسان به آرامی افشا شده بودند ، دوباره به وسیله‌ی برشت با روش اندیشه‌ی تناقض لفظی گرد آوری شدند . او بدین‌گونه ممکن ساخت مسیرهایی که بدان وسیله حقیقت می‌تواند به عمل درآید ، مسیرهایی که پیش از آن اکثرن کسی آن‌ها را با به‌آرامی به عمل درآمدن دیده بود ، قاطعانه به وسیله‌ی روش تناقضات برستی رد شوند . و سرانجام وضع جهان که تاکنون به‌گونه‌ی وضعی طبیعی و عَرَضی پذیرفته شده بود ، مصنوعی - و از این‌رو ، صریحن قابل ساخت و تغییر پذیر - به نگر آید ، نه طبیعی و نه غیر تاریخی ، اما به هر حال عَرَضی و مستعد و محتمل تغییر پذیری ؟ و در این صورت محتاج تغییر . برشت به تربیت من کمک کرده است .

مجادله‌ی اصلی نیروهای ارتقائی و محافظه‌کار در باره‌ی آن طبقه از مردمانی که در شرایطی غیر منطقی به سر می‌برند، و گویا این مردمان «خاهان‌هیچ راه دیگری نیستند» به وسیله‌ی برشت در نمایشنامه‌های او – نمایش‌هایی که پایه بر تناقض دارند – به صورت بلاهتی عظیم و شرم‌آور نشان داده شده است. مردمانی که خاست ایشان به وسیله‌ی اوضاع اجتماعی به سبب پذیرفتن اوضاع اجتماعی همان کاری که پیوسته کرده‌اند – لطمہ خورده است، و از این رو عملن به خاست هر گونه تغییری ناتوانند، طبیعتن «خاهان هیچ راه دیگری نیستند». این طبیعی است که ایشان خاهان هیچ راه دیگری نباشند. نه، این تصنی است که ایشان خاهان هیچ راه دیگری نباشند. اوضاعی که این مردمان در آن می‌زیند، ساخته‌ی اوامری صریحند. اوامری که ایشان نا‌آگاه از آن‌ها، باقی می‌مانند؛ و نه تنها ایشان به خاست هر تغییری ناتوان هستند، بلکه کلن به خاست هر چیزی ناتوان هستند:

پیتو هان‌تکه

تهوع از زبان

از گفت و گویی با پیتر هاننکه

● چه اندیشه‌ی اساسی در نمایشنامه‌های شما هست؟

● آگاه کردن مردم از جهان تاتر - نه از جهان خارج . یک

حقیقت تاتری هست که در تمامی لحظه‌ها ادامه می‌یابد . سندلیی
که بر صحنه هست یک سندلی تاتری است . و حتا یک جاروی صحنه
ممکن است نام تاتری را که نمایشی در آن نشان داده می‌شود ، بر
خود حمل کند . وسایل صحنه ، به صورتی طرح می‌شود که اشیاء -
آن چه را که ما اشیاء هر روزه می‌نامیم ، یک سندلی ، یک غفسه - را
بر صحنه ، در چنان بستگی با یکدیگر جای دهد که هم چون
وسایل صحنه به نگر آیند . اشیایی که از آن‌ها برای اجراهایی
نمایشی استفاده می‌شود . آن‌ها ، برای مثال ، حقیقتن و با نظم
طبیعی یک اتاغ نشیمن ، چیده نشده‌اند . بر صحنه ، یک میز ، کار
ویژه‌ی نمایشی خود را دارد . این ، میزی برای صرف غذا نیست ،
برای نمایاندن این که یک فرد گرسنه چه گونه می‌خورد ، نیست :

بل که برای عرضه کردن حدود مصرف یک میز بر صحنه است . از یک میز ، به عنوان یک تزیین گر ، به عنوان یک در ، و به عنوان یک آرایش نمایشی ، می توان استفاده برد . این میز ، مرکز صحنه را به نشانه‌ی نظم اشغال می کند . عمل نشستن بر یک سندلی ، در وجود مختلف شکسته می شود تا - به اصطلاح - در کندي حرکت فرآیند یابد ؛ آن گونه که گوییا ، این کار ، از اصل خود بیگانه گشته است . اشیاء - در حقیقت - از کار ویژه‌ی خود معزول می شوند . اشیاء ، به دلیل نیروی به نمایش در آوردنی من بر ایشان ، در بازی ، یک عمل تصنیعی می یابند . آن‌ها مانند اشیایی هستند که یک دلچک سیرک ، به واقعیتی غیر حقیقی تبدیلشان می کند .

● چه شما را بر آن داشت که « یک قطعه برای گفتن » را

بنویسید ؟

● « یک قطعه برای گفتن » بازیی بی تصویر است ؛ بی تصویر تا به آن حد که تصویری از جهان نمی دهد . به جهان اشاره می کند ، اما نه در قالب تصویر ، بل که در قالب واژه‌ها ؛ و واژه‌ها در « یک قطعه برای گفتن » به جهان هم چون چیزی که دور از واژه‌ها قرار می گیرد ، اشاره نمی کنند ، بل که به جهانی که در خود واژه‌ها هست ، اشاره می کنند . واژه‌هایی که « یک قطعه برای گفتن » از

آن‌ها انشاء شده تصویری از جهان نمی‌دهند ؟ بلکه مفهومی از جهان می‌دهند . « یک قطعه برای گفتن » تا به آن حد نمایشی است که از قالب‌های طبیعی بیان حقیقت استفاده کند . و تنها از قالب‌هایی استفاده می‌برد که آن قالب‌ها به حقیقت باستی به شکلی طبیعی بیان شوند ؛ یعنی ، از قالب‌های زبانی‌سی استفاده می‌برد که در واقع ، شفاهی است .

... در « یک قطعه برای گفتن » عمل نمی‌تواند باشد .

چرا که هر عمل بر روی صحنه می‌تواند صرفن تصویری از عملی دیگر باشد . « یک قطعه برای گفتن » در پیروی از قالب طبیعی اش خود را در واژه‌ها محدود می‌کند و تصویری نمی‌دهد . حتا تصویری از قالب واژه‌ها هم نمی‌دهد . واژه‌هایی که ممکن است تصویرهایی باشند تحمیل شده از طرف نویسنده ، از حالتی دروئی و موقعیتی بی‌واژه که غیر قابل بیان است و به همین سبب شکل بیان طبیعی ندارد .

صحنه مصنوع است . « یک قطعه برای گفتن » حاصل‌کاوش و سایل بیانی است . در اندیشه‌ی نمایشنامه‌یی با موقعیتی اصیل ، و دارای داستانی - نوعی اعتراف - بودم . اعترافی پایا به شکل مکالمه‌یی بر صحنه . این طرح به تدریج به واژه‌هایی که رجوع به هیچ چیز و به هیچ مساله‌ی صحنه‌یی ندارند ، انتقال یافت . این واژه‌ها مطلقن

نقل کننده‌اند و آن چه که دست کم انجام می‌دهند ، تقریبین ، نمودن^{*} ظهور حقیقتی دیگر است . این واژه‌ها حقیقت خود را از واژه‌ها می‌آفرینند . این ، رشدی انتقالی و خلاف‌دلخاه است که طبیعتن رخ- می‌دهد . اندیشه این بود که تماشاگران در سالنی باشند که ایشان را به اصل خود باز گرداند . چیزی که برای من اهمیت داشت این بود که ایشان را به بیشتر به تأثر رفتن و ادارم ؛ و این که ایشان را به دیدن نمایش‌ها با هشیاری بیشتر و با هشیاری متفاوت و ادارم . اندیشه‌ی تأثری من ، وادار کردن پیوسته‌ی حضیار به این است که بر نمایش‌های من به گونه‌ی چم[†] آزمون نمایش‌های دیگر بنگرند . در ابتدا قصد داشتم مقاله‌یی بنویسم ؛ جزویی بر علیه تأثر ، اما سپس دریافتیم که یک کتاب جیبی راهی ثمر بخش برای پخش یک بیانیه‌ی ضد تأثر نیست . و بدین گونه برآیند ، به شکل شطحیات ، و با سود بردن از تأثر برای اعتراض به تأثر موجود ، - به دلیل این ، تأثر را نه مطلق ، بل که پدیده‌یی تاریخی ، بدان گونه که تا امروزه روز هست ، می‌دانم - در صحنه و بر علیه صحنه انجام یافت .

● و هم‌زمان ، آیا در پی یک هدف سیاسی نیز بوده‌یید ؟

● مستقیمن ، نه . گفتن این که من بر آن بوده‌ام با این نمایش مفسر یک نظام نو اجتماعی باشم ، به افراط یسا به تفريط اندیشیدن است . من تنها به اشکال آشکار و جهات درمتیک فکر و بیان

می‌اندیشیدم.

● ریتم نمایش‌های شما تدارک دهنده‌ی برخوردي پرهیجان و بزرگ است. آیا این، آگاهانه است؟

● من نمی‌توانم اثرهای معقول و اثرهای هیجانی را از یکدیگر مجزا کنم. آیا یک اندیشه‌ی گیج‌کننده، یک بینش نو، یک نگر جدید که بر منطق پایه‌گذاشته شده؛ اغلب شمارا و ادار به‌این که کامل‌هیجان زده شوید، نمی‌کند؟ فکر می‌کنم آن چه اتفاق می‌افتد، یک بدعت است؛ یک نگرگاه جدید است، تغییر دادن نگر منطقی است تا که هیجان‌ها در وجود آیند؛ گونه‌یی از لذات که می‌توانید هیجان بنامیدشان. هر چند که در «یک قطعه برای گفتن»، بسیاری از بینندگان به آن چه که گفته می‌شود حتاً گوش نمی‌دهند، آن‌ها فقط ریتم را می‌شنوند، که عملن، به دلیلی فاصله‌ی میان گویندگان و شنوندگان را تقلیل می‌دهد. این ریتم‌ها مستقیم‌به هیجان بر می‌گردد و اشیاء را نزدیک‌تر می‌کند:

● آیا این به آن معنا است که شما می‌خواهید صحنه‌را به صورت یک «عرف اخلاقی» حل کنید؟

● «اخلاق»، کمترین علاوه‌های من است. واستفاده کردن از صحنه به عنوان یک «عرف اخلاقی» مرا زجر می‌دهد. از اخلاق گستاخ تآثر و ادعایش به داوری کردن بر اخلاق، ناراحتم. فکر

می‌کنم تآتر می‌تواند مروج اخلاق باشد؛ اما به عقیده‌ی من،
نمی‌تواند عامل یک «عرف اخلاقی» باشد. به ویژه آن‌که من
واژه‌ی اخلاق را بی‌برگشت به موقعیت اجتماعی نمی‌توانم به کار
برم. برای من، اخلاق در جامعه‌یی که - هرچند اخلاق، تظاهر
هر جامعه‌است - سازمان یافته‌ی سلسله‌ی مراتب است، به سادگی،
یک دروغ است. کتمان نا برابری هایی است که در جامعه
وجود دارد؛ و تآتری که به خود، هم چون «عرف اخلاقی»
می‌اندیشد، دریچه‌ی اطمینان جامعه خاهد بود. کاباره‌ها اغلب یک
دریچه‌ی اطمینانند. اخلاق قسمی از زایده‌های اجتماعی است:
می‌توانید آن را تحمل کنید، و یا می‌توانید بسیرید و به دور بیندازیدش.
تآتر ما را از توابع قدرت انسانی بر انسانی که خوب نمی‌شناسیم ش
آگاه می‌کند؛ توابعی که بر حسب عادت می‌پذیریم‌شان، توابعی
که به ناگهان ما را هم چون یک محصول انسانی تکان می‌زنند و
توابعی که نتیجه‌ی دریافتمن از طبیعت نیست. گوییا به وسیله‌ی تآتر،
به وسیله‌ی مکاشفه‌ی زبانی، همه‌ی ما باشکستن قواعد دستورهای
زبان به ناگهان در می‌یابیم که این توابع استادانه نه خدا دادند و نه
داده‌ی حکومت. در این دم، تآتر می‌تواند یک عرف اخلاقی باشد،
اما تنها در صورتی که بیندیشیم که باید نظام اجتماعی دیگری
جایگزین نظم موجود اجتماعی گردد. من تآتر را به عنوان یک «عرف

اخلاقی»، وقتی که فردگرایان را به وسیله‌ی فرضیه‌یی که طبق آن اصلاح فزاینده‌ی فردگرایان ممکن است به یک افزایش کلی کیفی برسد، انتقاد می‌کند، نمی‌توانم پذیرم.

● شهرت جهانی تاتر خودرا چه‌گونه تشریح می‌کنید؟

● آن چه باید بکنید، گشتن به سوی تماشاگر و آغاز کردن است؛ با یک گردش انتقال مکانی ساده‌ی نود درجه، می‌توانید یک نمایش نو ببینید؛ یک نوع نمایشنامه نویسی نو که همه کس می‌خاهد آن را - بی‌حس کنجکاوی، و شاید بی‌خود آزاری یقینی، - ببیند. راز، این است که مردمان هم‌چنان از تاتر انتظار چیزی را دارند. انتظار نوعی بی‌فاصلگی مستقیم که فیلم نمی‌تواند به آن برسد.

اکنون ایشان ناگهان حس می‌کنند که تاتر مستقیم با آن - ها سخن می‌گوید؛ و این چیزی است که تا به حال از دست داده‌بودندش. عادی‌ترین نمایش‌ها، بینندگان را مأیوس می‌کند؛ برای این که ایشان حقیقتن با موقعیتشان درجهان خارج هیچ نمی‌توانند بکنند. ایشان فقط به یک فردگرایی مشخص رجعت می‌کنند. ادبیات نمایشی با تماشاگران سخن نمی‌گوید. جریان حوادث و عمل کرد گفت و گوها با مسایل تندشان هماهنگ نیست. این هنر، هنری سد ساله است که در پس حقیقت امروزه چون دو چرخه‌یی دو ترکو

زنگزده، حرکت می‌کند. تأثیر روندگان این را احساس می‌کنند.
در اصطلاح هندسی : این مستطیل روابط ، که در آن مردمان بـر
صحنه، زمانی که دیگران می‌پایندشان، باهم دیگر سخن می‌گویند،
چیزی از رونق افتاده است .

اجرا را هم باید باور کنید . نمایش بسته به موقیت کارگردان
در پرداخت و در ریتم است ؟ بسته به به دست آوردن یک تأثیر تقریبی
موسیقی در صـُور دارای موسیقی کلام است که دلالت بر تفозд ریتم
کلام دارد . این یک موسیقی Rock شفاهی است که در عمل می‌آید.
من بـی این که از Roll and Rock در نمایش خود استفاده کنم ،
نمایشم را با ساختمان موسیقی Rock که مرا شدیدن تحت
تأثیر قرار داده بـود ، تطبیق دادم . جلوهی مکرری در
موسیقی Rock ، توالی بـسیار خاص سـدا است که تصویرن چنین
می‌توان تشریحش کرد : قطاری از ایستگاه خارج می‌شود ، کم کم
دور می‌شود و کمتر و کمتر به دید می‌آید . و در همین زمان ،
قطاری سر و سـدا کـنان وارد می‌شود ، سـداش اوچ می‌گـیرد و
سرانجام مـی‌ایـستـد . ساختمان این توالی سـادـه غالـبـن در Rock شـنـیدـه
مـیـشـود . تغـیـیرـ ماـیـهـی سـرـیـعـی درـقـالـبـ رـیـتمـهاـ پـیـشـ مـیـآـیدـ وـبـهـنـاـگـاهـ
وـقـهـیـ رـخـ مـیـ دـهـ وـ درـ مرـحلـهـیـ زـمـانـیـ کـامـلـنـ مـتـفـاوـتـیـ ،ـ قـالـبـ اـدـامـهـ

می‌یابد . تنها در Rock نیست که شما اپن را می‌یابید ، بلکه در رشته‌های بسیار است . فکر کردم : چرا کسی نتواند از یک چنین صور کلامی در نمایش استفاده برد ؟

● به چه می‌خاستید برسید ؟ ●

● می‌خاستم در وجود مردمان رسوخ کنم . هدف از این مصنوع دارای ریتم ، به حرکت در آوردن واژه‌ها و به منظور نزدیک‌تر آوردن واژه‌ها به تماشاگران بود . سخن‌گویی ، به صورت جریان طبیعی واژه‌ها به معنایی نوعی دیگر از عادتی قراردادی می‌شد : چیزی که مرا آزار می‌دهد ، بیگانگی مردمان از سخن خیش است . به عبارتی ، این در درسر اساسی است که انقلابی‌های جوان آلمانی به آن دچارند : ایشان از زبان خیش بیگانه‌اند . دیگر این زبان ایشان نیست ؛ و بدین‌گونه دیگر ایشان نمی‌توانند ایجاد ارتباط کنند ، راه سخن گفتن ایشان به ما نشان می‌دهد که تاچه حد با بیچارگی در دام خیشتن گرفتارند . برای من ، دست کم ، این حقیقتی است : زمانی که مردمان با زبان و با سخن خود بیگانه‌اند – آن‌گونه که کارگران با تولیدشان – در نتیجه ، با جهان بیگانه‌اند .

تنها چیزی که مرا به عنوان یک نویسنده یا اگر نخاهم اغراق

کنم ، به عنوان مردی که اکنون و سپس می‌نویسد ، شیفته می‌کند ،
تهوعی از سخن‌وری ابلهانه‌یی است که نتیجه‌ی آن ، حیوان صفتی
مردمان است . البته ، از این متنفرم که به کسی بگوییم که چه‌گونه
باید زندگی کند . انسان باید به همان صورت قهرمان تهوع سارتر ؟
تهوع از زبان را بیاموزد . و دست کم ، این ، آغاز شعور خاهد بود .

سنه قطعه

علم من پای من
و
فریاد کمک

از روی پچواک انگلیسی Michael Roloff از متن آلمانی،
به سال ۱۹۷۰ در [TDR] The Drama Review [TDR]
شماره‌ی پاییز ۱۹۷۰ [دوره‌ی پانزدهم ، شماره‌ی یک]
به فارسی برگردانده شده است .

یک قطعه برای گفتن

از روی پچواک انگلیسی Michael Roloff از متن آلمانی،
در مجموعه‌ی ۴ The New Theatre of Europe به فارسی
برگردانده شده است .

یاک قطعه برای گفتن

Selbstbeziehung

این قطعه یک قطعه‌ی گفتگی برای یک گوینده‌ی مرد و یک گوینده‌ی زن است. نقشی وجود ندارد. گوینده‌ی زن و گوینده‌ی مرد، که سداشان با یکدیگر هماهنگ است، آرام و بلند؛ و با تغییرهایی ناگهانی، با هم‌دیگر ستیز یا گفت و گو دارند؛ و به این صورت یک فضای صوتی فرآیند می‌یابد. صحنه تهی است. دو گوینده از میکروفون و چند بلندگو استفاده می‌کنند. جایگاه تماشاگران و صحنه‌ی نمایش کاملاً روشن است. هیچ گاه از پرده استفاده نمی‌شود، حتا در پایان قطعه.

به دنیا آمدم.

شدم . موجود شده بودم . به وجود آمدم . رشد کردم . زاده شده بودم .
در دفتر موالید وارد شده بودم . بزرگ‌تر شدم .

به جنبش آمدم . اعضای بدنم را حرکت دادم . بدنم را حرکت دادم .
بر یک نقطه بر همان نقطه حرکت کردم . از آن نقطه حرکت کردم .
از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر حرکت کردم . می‌بایستی حرکت کنم .
 قادر بودم حرکت کنم .

دهانم را به حرکت در آوردم . مشاعرم را یافتم . خود را آگاه
کردم . فریاد کشیدم . سخن گفتیم . سداها را شنیدم . سداها را از
هم تشخیص دادم . تولید سدا کردم . به سدا در آمدم . آهنگ بربـ
آوردم . قادر شده بودم که آهنگ و سدا تولید کنم ، سدا بر آورم .

قادر شده بودم سخن بگویم . قادر شده بودم فریاد کنم . قادر شده بودم خاموش بر جای بمانم .

دیدم . دیدم که پیش از این دیده بودم . به شعور آمدم . آن چه را که پیش از این دیده بودم شناختم . آن چه را که پیش از این شناخته بودم شناختم . دریافتم . آن چه را که پیش از این دریافته بودم دریافتم . به شعور آمدم . آن چه را که پیش از این دریافته بودم شناختم .

نگاه کردم . اشیاء را دیدم . اشیاء معین رانگاه کردم . اشیاء معین را معین کردم . نامیدن اشیاء معین را یادگرفتم . اشیاء معین را نامیدم . نامیدن اشیایی را که نمی توانند معین باشند یاد گرفتم . یادگرفتم . به یادآوردم . علایمی را که آموختم به یادآوردم . اشکال نامیده را دیدم . اشکال هم شکل را نامی شبیه گذاشت . فرق میان اشکال ناجور را مشخص کردم . اشکال نابوده را نامیدم . ترسیدن از اشکال نابوده را یادگرفتم . اشتباق به حضور اشکال نابوده را یادگرفتم . کلمات « خاستن » و « ترسیدن » را یادگرفتم .

یادگرفتم . کلمات را یادگرفتم . فعل ها را یادگرفتم . فرق میان بودم و بوده ام را یادگرفتم . اسم ها را یادگرفتم . فرق میان جمع و مفرد را یادگرفتم . قیدهارا یادگرفتم . فرق میان اینجا و آنجا را یادگرفتم . ضمایر اشاره را یادگرفتم . فرق میان این و آن را یادگرفتم . صفت هارا یادگرفتم . فرق میان خوب و بدرا یادگرفتم . حالات ملکی را یادگرفتم . فرق میان مال من و مال تورا یادگرفتم . لغت های فراوان یادگرفتم .

موضوع جمله ها شدم . مکمل جمله ها شدم . موضوع و مکمل قضایای اصلی و فرعی شدم . حرکت بک دهان شدم . توالی حروف الفباء شدم .

نامم را گفتم . گفتم من . به تمام چهار جهت خزیدم . دویدم . به سویی دویدم . از چیزی دویدم . ایستادم . از شکل معمولی خارج شدم . فعال شدم . تقریبی عمود به زمین راه رفتم . جستم . قوهی جاذبه را به هیچ گرفتم . بی جامه بی بر تن خود را آسوده داشتن را یادگرفتم . مسلط شدن بر بدن خود را یادگرفتم . مسلط بودن بر خود را یادگرفتم .

قادر بودن را یادگرفتم . قادر بودم . قادر به خاستن بودم . قادر به راه رفتن بر دو پا بودم . قادر به راه رفتن بر دست هایم بودم . قادر به بر جا ماندن بودم . قادر به راست ایستادن بودم . قادر به دم ماندن بودم . قادر به خزیدن بر شکم بودم . قادر به مرده بازی کردن بودم . قادر به نگه داشتن نفسم بودم . قادر به کشتن خود بودم . قادر به تف انداختن بودم . قادر به چرت زدن بودم . قادر به «نه» گفتن بودم . قادر به انجام حرکات بودم . قادر به پرسیدن بودم . قادر به پاسخ دادن پرسش ها بودم . قادر به پیروی کردن بودم . قادر به پیروی کردن از نمونه بی بودم . قادر به بازی کردن بودم . قادر به انجام چیزی بودم . قادر به خطا کردن در انجام چیزی بودم . قادر به تخریب اشیاء بودم . قادر به تصویر کردن اشیاء برای خود بودم . قادر به ارزش نهادن بر اشیاء بودم . قادر به سخن گفتن از اشیاء بودم . قادر به سخن گفتن درباره اشیاء بودم . قادر به یادآوری اشیاء بودم .

۱

در زمان زیستم . آغاز و پایان را یاد دادم . از خود یاد دادم . از دیگران یاد دادم . از طبیعت بیرون شدم . شدم . غیر طبیعی شدم .

به سرگذشت خود آمدم . دریافتیم که من شما نیستم . قادر به گفتن سرگذشت خود بودم . قادر به پنهان کردن سرگذشت خود بودم .

قادر به خاستن چیزی بودم . قادر به نخاستن چیزی بودم . خود را ساختم . خود را آنچه که هستم ساختم . خود را دگرگون کردم . شخص دیگری شدم . مسؤول سرگذشت خود شدم . مسؤول سرگذشت دیگران شدم . سرگذشتی در زمرة سرگذشت‌های دیگران شدم . جهان را در وجود خود ساختم . آگاه شدم .

دیگر تنها مجبور به اطاعت از طبیعت نبودم . به اطاعت از قوانین مجبور شدم . مجبور شدم . به اطاعت از قوانین تاریخی بشر مجبور شدم . به عمل مجبور شدم . به خطا کردن در عمل مجبور شدم . به تسلیم به اتفاق مجبور شدم . قوانین را یاد گرفتم . به استعاره قوانین را «دام قوانین» یاد گرفتم . برای رفتار و اندیشه‌ها قوانین را یاد گرفتم . برای داخل و خارج قوانین را یاد گرفتم . برای چیزها و مردم قوانین را یاد گرفتم : قوانین عام و قوانین خاص را یاد گرفتم . قوانین را برای این جهان و پس از این جهان یاد گرفتم .

قوانين هوا ، آب ، آتش و خاک را یادگرفتم. قوانین واستثناهای قوانین را یادگرفتم . قوانین اصلی و قوانین مشتق را یاد گرفتم . وانمود کردن را یادگرفتم . شایسته‌ی جامعه شدم .

شدم : مجبور به شدن بودم . توانستم با دست‌هایم بخورم : مجبور بودم از کشف کردن خود پرهیزم . توانستم کارهای دیگران را پذیرم : مجبور بودم از سهل‌انگاری‌های خیش پرهیزم . توانستم بین داغ و سرد فرق بگذارم : مجبور بودم از بازی کردن با آتش پرهیزم . توانستم خوب را از بد جدا کنم : مجبور بودم از بدی اجتناب کنم . توانستم مطابق قانون بازی کنم : مجبور بودم از نقص قوانین بازی پرهیز کنم . توانستم بی‌قانونی اعمال را بشناسم و با عمل کردن بر حسب این‌شناخت : مجبور بودم از اعمال‌جنایت‌کارانه اجتناب کنم . توانستم از قدرت‌های جنسی‌ام بهره برم : مجبور بودم از هدر دادن قدرت‌های جنسی‌ام پرهیز کنم .

محیط با تمام قوانین بودم . انگیزه‌ی مفروضات شخصی‌ام مرا بخشی از یک بایگانی کرد . انگیزه‌ی روح مرا به گناهانی بدیع‌آلود .

انگیزه‌ی نمره‌ی قرعه‌ام را در فهرست قرعه‌ها گنجاند. انگیزه‌ی بیماری‌ام را در دفتر بایگانی بیمارستان نهاد. انگیزه‌ی اداره‌ام را به بخش تجارتی کشاند. انگیزه‌ی نشان‌های تمیزم را در بایگانی افراد قرار داد.

بالغ شدم. شایسته‌ی عمل شدم. شایسته‌ی بستن یک قرارداد شدم.
شایسته‌ی گفتن سخن آخرین شدم.

به دمی توانستم گناه‌کنم. به دمی دیگر محکوم به پی‌گرد شدم. به دمی دیگر شرافتم را از دست دادم. به دمی دیگر توانستم خود را موظف یا غیر موظف به انجام قراردادی بدانم.

مقید به اعتراف شدم. مقید به داشتن نشانی شدم. مقید به تاوان دادن شدم. مقید به پرداخت مالیات شدم. مقید به انجام خدمت نظام شدم. مقید به کارم شدم. مقید به رفتن به دبستان شدم. مقید به تلقیع شدن شدم. مقید به مواطن بودن شدم. مقید به پرداخت سند‌هایم

شدم . مقید به بازجویی شدن شدم . مقید به فارغ التحصیل شدن شدم .
مقید به دلیل آوردن شدم . مقید به بیمه شدن شدم . مقید به داشتن
کارت شناسایی شدم . مقید به ثبت شدن شدم . مقید به یاری کردن
شدم . مقید به اجرا کردن شدم : مقید به تصدیق کردن شدم .

شدم . مسؤول شدم : مقصیر شدم . قابل بخشایش شدم . می بایست
کفاره‌ی سر گذشتم را بدهم . می بایست کفاره‌ی گذشته‌ام را بدهم .
می بایست کفاره‌ی گذشته را بدهم . می بایست کفاره‌ی زمانه‌ام را
بدهم . تنها با زمان قدم به جهان گذاشتم .

از زمان به بی‌حرمتی چه خاستم؟ کدام یک از دلایل عملی را به
بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از سخنان رمز را به بی‌حرمتی خاستم?
کدام یک از برنامه‌ها را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از قوانین
ابدی جهان را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از قوانین ماورای
جهان را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از بدروی‌ترین قوانین جوامع
شایسته را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از خطوط حزبی و از آن
چه کس را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از قوانین نمایش را به

بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از سودهای مهلك را به بی‌حرمتی
خاستم؟ کدام قانون نگفته را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام قانون
نوشته را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام دستور ساعت را به بی‌حرمتی
خاستم؟ کدام یک از قوانین زندگی را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام
یک از قوانین عقل سليم را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از قوانین
عشق را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از قوانین بازی رابه‌بی‌حرمتی
خاستم؟ کدام یک از قوانین زیبایی دهنده را به بی‌حرمتی خاستم؟
کدام یک از قوانین زیبایی شناسی را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک
از قوانین پرتوان‌تر را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام یک از دستورهای
پرهیزگاری را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام قانون بی‌قانونی را به
بی‌حرمتی خاستم؟ کدام میل به تبدیل را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام
قانون جهانی و آن جهانی را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام قانون املاء
را به بی‌حرمتی خاستم؟ کدام حق پیشینه را به بی‌حرمتی خاستم؟
کدام قانون سقوط آزاد را به بی‌حرمتی خاستم؟ به قوانین، به
نقشه‌ها، به اندیشه‌ها، به امور مسلم، به اساس موضوعه، به آداب
معاشرت، به قضایای عمومی، به عقاید و به رمزهای تمامی دنیا،
چه بی‌حرمتی خاستم؟

کردم . خطا کردم . رها کردم . خود را بیان کردم . به توسط اندیشه‌ها خود را بیان کردم . به توسط بیان خود را بیان کردم . پیش از خود خود را بیان کردم . پیش از خودو دیگران خود را بیان کردم . پیش از قدرت غیر شخصی قانون و رهبری خوب خود را بیان کردم . پیش از قدرت شخصی خدا خود را بیان کردم .

خود را با حرکات بیان کردم . خود را با عمل‌ها بیان کردم . خود را با سکون بیان کردم . خود را با بی‌عملی بیان کردم .

به خود دلالت کردم . با هر بیانم دلالت کردم . با هر بیانم برانجام یا هتك حرمت قانون دلالت کردم .

با تف انداختن خود را بیان کردم . با نشان دادن تقبیح خود را بیان کردم . با نشان دادن تصویب خود را بیان کردم . با شاشیدن خود را بیان کردم . با طرد کردن اشیاء بی‌صرف و مصرف شده خود را بیان کردم . با کشتن وجودهای زنده خود را بیان کردم . با نابود کردن اشیاء خود را بیان کردم . با نفس کشیدن خود را بیان

کردم . با عرق کردن خود را بیان کردم . با گریه‌ها و فین‌های پنهانی خود را بیان کردم .

تف انداختم . تف کردم . به هدفی تف کردم . به سویی تف کردم . بر زمین مکان‌هایی که تف انداختن بر آن‌ها ناپسندیده بود تف انداختم . بر زمین مکان‌هایی که تف انداختن بر آن‌ها توهینی به قوانین بهداشتی بود تف انداختم . بر چهره‌ی مردمی که تف انداختن بر آن‌ها توهینی به شخص خدا بود تف انداختم . بر اشیایی که تف انداختن بر آن‌ها توهینی به وجود بشریت بود تف انداختم . به مردمی که تف انداختن به پیش رویشان برایشان خوشبختی بود تف نینداختم . به آدم‌های لنگ تف نینداختم . به بازیگران پیش از نمایششان تف نینداختم . از تف دانی استفاده نکردم . در انانچه‌ای انتظار اخلال سینه انداختم . بر خلاف جهت باد تف کردم .

در مکان‌هایی که بیان تصویب در آن‌ها ممنوع بود تصویب را بیان کردم . در اوقاتی که بیان تقبیح در خاست نشده بود تقبیح را بیان کردم . در مکان‌ها و زمان‌هایی که بدآن بیان تقبیح و بیان تصویب

تحمل ناپذیر بود تقبیح و تصویب را بیان کردم . وقتی که بیان تصویب خاسته شده بود در بیان تصویب خطأ کردم . در حین یک بندبازی دشوار در سیر ک تصویب را بیان کردم . نا به هنگام تصویب را بیان کردم .

در مکان‌هایی که به دور انداختن اشیاء در آن‌ها منوع بود اشیاء مستعمل و غیر مستعمل را به دور انداختم . در مکان‌هایی که بر جا گذاشت اشیاء در آن‌ها سزاوار کیفر بود اشیایی را بر جا گذاشت . در مکان‌هایی که ذخیره نمودن اشیاء در آن‌ها سزاوار سرزنش بود اشیایی را ذخیره کردم . در تحويل دادن اشیایی که قانونن موظف به تحويل دادن آن‌ها بودم خطأ کردم . اشیایی را از پنجره‌ی یک قطار در حال حرکت به بیرون انداختم . در انداختن زباله‌ها در سبد زباله خطأ کردم . زباله‌هارا در جنگل رها کردم . سیگار روشنی را بر علف‌های خشک انداختم . در تحويل دادن جزوه‌هایی که به وسیله‌ی هوای پیماهای دشمن فرو ریخته شده بود خطأ کردم .

با سخن خود را بیان کردم . با اشیایی مناسب خود را بیان کردم .

با تولید وجودهای زنده خود را بیان کردم . با تولید اشیاء خود را بیان کردم . با نگریستن خود را بیان کردم . با بازی کردن خود را بیان کردم . با قدم زدن خود را بیان کردم .

قدم زدم . بی نتیجه قدم زدم . پر نتیجه قدم زدم . بر جاده ها قدم زدم :
بر جاده هایی که قدم زدن بر آن ها ممنوع بود قدم زدم . در قدم زدن
بر جاده ها زمانی که فرمان به این کار بود خطا کردم . بر جاده هایی که
بی نتیجه قدم زنم پر نتیجه قدم زدم . بر جاده هایی که قدم زدن بر آن ها به
منظوری ممنوع شده بود قدم زدم . قدم زدم . حتا زمانی که قدم زدن
بر خلاف رسوم و ممنوع بود قدم زدم . بر گذرگاه هایی که گذشتن
از آن ها نشانه تصدیق بود قدم زدم . بر املاکی که گام زدن بر آنها
توهینی بود گام زدم . بر املاکی که گام زدن بر آنها بی اوراق شناسایی
ممنوع بود بی اوراق شناسایی گام زدم . ساختمان هایی را که رها
کردنشان دلیل بر عدم مسؤولیت مشترک بود رها کردم . بر ساختمان
هایی که با سری پوشیده به آنها وارد شدن نا شایسته بود وارد شدم .
بر خاکی که گام زدن بر آن ممنوع بود گام زدم . از خاک سر زمینی

که دیدار آن ممنوع بود دیدار کردم . خاک مملکتی را که ترک کردن آن عملی خصم‌انه بود ترک کردم . در خیابان‌ها در مسیرهایی که وارد شدن به آنها بی انضباطی بود رانندگی کردم . در مسیرهایی که قدم زدن در آن‌ها غیر قانونی بود قدم زدم . تا به اندازه‌ی دور رفتم که دورتر از آن رفتن غیر مقتضی بود . وقتی که توقف کردن بی‌ادبی بود توقف کردم . وقتی که قدم زدن در سمت راست مردم بی‌فکری بود در سمت راست ایشان قدم زدم . بر سندلی هایی که برای نشستن دیگران نگه داری شده بود نشستم . وقتی که فرمان به قدم زدن بود در قدم زدن خطا کردم . وقتی که فرمان به سریع قدم زدن بود به آرامی قدم زدم . وقتی که فرمان به بر روی پا ایستادن بود در بر روی پا ایستادن خطا کردم . در جاهایی که خایدند در آنجا‌ها ممنوع بود خایدیدم . در تظاهرات توقف کردم . وقتی که فرمان بر به کمک شتافتن بود قدم زدم . به سرزمینی نامسکون وارد شدم . با R در طی دوره‌ی ماهانه‌اش برکف انان غ خایدیدم . با به آرامی در دالانی تنگ قدم زدن پرواز مردم را به تأخیر انداختم . از اتوبوس‌های در حال حرکت به بیرون پریدم . پیش از اینکه قطار کاملن ایستاده باشد در قطار را باز کردم .

گفتم . صریحن سخن گفتم . آن چه را که دیگران فکر می کردند صریحن گفتم . به آن چه که دیگران از آن صریحن سخن می گفتند فقط فکر کردم . عقاید عامه را بیان کردم . عقاید عامه را تحریف کردم . در مکان هایی که سخن گفتن شرارت بود سخن گفتم . در مکان هایی که بلند سخن گفتن سهل انگاری بود بلند سخن گفتم . وقتی که بی پرده سخن گفتن خاسته شده بود نجوا کردم . وقتی که خاموشی توهین بود خاموش بر جای ماندم . وقتی که امر بود که به عنوان شخص تنها سخن بگویم به عنوان نماینده عامه سخن گفتم . با مردمانی که سخن گفتن با ایشان بی شرمی بود سخن گفتم . به مردمانی که سلام گفتن به ایشان رها کردن اصول اخلاقی بود سلام گفتم . با زبانی که استفاده از آن عملی خصم‌مانه بود سخن گفتم . درباره‌ی موضوعاتی که سخن گفتن از آن‌ها بی‌سلیقگی بود سخن گفتم . معلومات را در باره‌ی یک جنایت کتمان کردم . در خوب سخن گفتن از مرگ خطا کردم . از افراد غایب به بدی سخن گفتم . بی‌این که پرسیده شوم سخن گفتم . به هنگام کار با سربازان سخن گفتم . به هنگام سفر با راننده سخن گفتم .

در به جای آوردن قوانین زبان خطا کردم . مرتکب اشتباهات بزرگ

زبانی شدم. بی تفکر از کلمات استفاده کردم. کور کورانه به چه گونگی اشیاء جهان استناد کردم. کور کورانه به کلمات برای کلمات اشیاء برای چه گونگی اشیاء استناد کردم. با کلمات مبین چه گونگی اشیاء کور کورانه جهان را ملاحظه کردم. اشیاء را مرده نامیدم. آمیختگی را زنده نامیدم. مالیخولیارا سیاه نامیدم. دیوانگی را روشن نامیدم. شهوت را داغ نامیدم. خشم را سرخ نامیدم. سووالات غایسی را غیرقابل جواب نامیدم. محیط را اصیل نامیدم. طبیعت را آزاد نامیدم. وحشت را مهیب نامیدم. خنده را آزاد کننده نامیدم. آزادی را غیرقابل انتقال نامیدم. صداقت را ضرب المثل نامیدم. مه را شیری رنگ نامیدم. سطح را صاف نامیدم. شدت را عهد عتیق وار نامیدم. گنه کار را بی چاره نامیدم. بزرگی را فطری نامیدم. بمب را تهدید کننده نامیدم. عقیده را پر ثمر نامیدم. تاریکی را غیرقابل نفوذ نامیدم. اخلاق را ریاکاری نامیدم. خطوط مرزی را نا معین نامیدم. انگشت سبابه‌ی برخاسته را مبنی بر اصول اخلاقی نامیدم. بی اعتمادی را خلاق نامیدم. اعتماد را کور نامیدم. جتو را ملايم رنگ نامیدم. کشمکش را فرآورنده نامیدم. اختتام را مبنی بر آینده نامیدم. راستی را هوشمندی نامیدم. سرمایه - داری را تباہ نامیدم. احساسات هیجان آمیز را تیره نامیدم. تصویر

جهان را از شکل افتاده نامیدم . نگرگاه جهان را تیره نامیدم .
انتقاد را بناگر نامیدم . دانش را بی پایه نامیدم . دقت را مبنی بر
علم نامیدم . چشممان را پلور صاف نامیدم . نتایج را آسان میسر
نامیدم . گفت و گو را سودمند نامیدم . اصول دینی را سخت نامیدم .
بحث را لازم نامیدم . عقاید را ذهنی نامیدم . حسن تأثیر را پوج
نامیدم . تصوف را غامض نامیدم . اندیشه ها را نارسیده نامیدم .
اسب سواری را ابلهانه نامیدم . تک آهنگی را استمگرانه نامیدم .
حل شدن را آشکار نامیدم . وجود را حقیقت نامیدم . راستی را
ژرف نامیدم . دروغ را خسته کننده نامیدم . زندگی را سرشار نامیدم .
پول را ناچیز نامیدم . حقیقت را مبتنل نامیدم . دم را لذت بخش
نامیدم . جنگ را عادلانه نامیدم . صلح را ابلهانه نامیدم . وزن را
کُشنده نامیدم . مناقشه را آشتی ناپذیر نامیدم . جبهه ها را پا بر جا
نامیدم . گیتی را منحنی نامیدم . برف را سپید نامیدم . بخ را سرد
نامیدم . کُره ها را محاط نامیدم . چیزی را یقین نامیدم . وزن را
پُر نامیدم .

اشیاء را برگزیدم . اشیاء را هم چون ملک و ثروت بدست آوردم .
در مکان هایی که از نگر اخلاقی برگزیدن اشیاء ممنوع بود اشیاء

را از برای خود برگزیدم. اشیایی را که برگزیدنshan از نگر اجتماع کاری خصمانه بود برگزیدم. اشیاء را هم چون ملک خصوصی وقتی که مطالبه‌ی آن‌ها از سوی من نابه‌جا بود مطالبه کردم. اشیاء را به عنوان ملک عموم وقتی که بیرون کشیدنshan از تملک‌های انحصاری خلاف اخلاق بود مطالبه کردم. وقتی که دستور داده شده بود که با اشیاء با توجه رفتار کنم با آن‌ها بی‌توجه رفتار کردم. وقتی که لمس کردن اشیاء کاری زشت و گنه کارانه بود آن‌هارا لمس کردم. اشیاء را از اشیایی که جدا کردن آن‌ها نابخردانه بود جدا کردم. در نگه داشتن فوacial لازم از اشیایی که نگهداشتن فوacial لازمشان امر شده بود خطأ کردم. با انسان‌ها چون اشیاء رفتار کردم. با حیوان‌ها چون انسان‌ها رفتار کردم. با موجودات زنده‌یی که برخورد پیدا کردن با آن‌ها غیراخلاقی بود برخورد پیدا کردم. اشیاء را با اشیایی که با آن اشیاء به تماس در آوردنshan بی‌ثمر بود تماس دادم. با موجودات زنده واشیایی که تجارت کردن با ایشان غیر انسانی بود تجارت کردم. با اجناس شکننده بی‌توجه رفتار کردم. قطب مثبت را به قطب مثبت وصل کردم. داروهایی را که مصرف خارجی داشت داخلی مصرف کردم. اشیاء نمایشگاه را المتن کردم. پوست زخمین نیم شفا یافته را دریدم.

سیم های برق را لمس کردم . در سفارشی فرستادن نامه هایی که می بایست سفارشی فرستاده می شد خطأ کردم . در تمبر چسباندن به درخاست نامه بی که احتیاج به تمبر داشت خطأ کردم . در پوشیدن جامه هی سوگواری برای مرگی در خانواده خطأ کردم . در استفاده کردن از کرم پوست برای جلوگیری از آفتاب زدگی پوستم خطأ کردم . بردگان را معامله کردم . گوشت های بازبینی نشده را معامله کردم . با کفش هایی که برای صعود به کوه مناسب نبودند بر کوه ها صعود کردم . در شستن میوه های تازه خطأ کردم . در گند زدایی کردن جامه هی قربانیان طاعون خطأ کردم . در تکان دادن لوسيون مو پیش از استعمال آن خطأ کردم .

نگاه کردم و گوش کردم . به چیزی نگاه کردم . به اشیایی که نگاه کردن به آنها شرم آور بود نگاه کردم . در نگاه کردن به اشیایی که خطأ کردن در نگاه کردن به آنها ترک وظیفه بود خطأ کردم . در پاییدن حوادثی که خطأ کردن در پاییدن آنها بی دانشی بود خطأ کردم . در پاییدن حوادث در حالی که دستور به پاییدن آنها داده شده بود خطأ کردم . در گرداندن چشمانم از حوادثی که پاییدن آنها خیانت آمیز بود خطأ کردم . هنگامی که به پس نگاه کردن دلیل بر

تریبیت بد بود به پس نگاه کردم . هنگامی که نگاه گرداندن نامردي بود نگاه گرداندم . به اشخاصی که گوش کردن به ایشان غیراخلاقی بود گوش کردم . محدوده ممنوع را بررسی کردم . ساختمانهای در خطر آوار را بررسی کردم . در نگاه کردن به اشخاصی که با من به صحبت بودند خطأ کردم . در نگاه کردن به اشخاصی که با ایشان به صحبت بودم خطأ کردم . فیلم های نابخردانه و قابل اعتراض را نظاره کردم . اطلاعاتی را که برخلاف مصلحت ملکت بود به واسطه ای ارتباط جمعی شنیدم . بازی ها بی بیلت نظاره کردم . بیگانگان را خیره نگاه کردم . بی آینک آفتابی به خورشید نگاه کردم . در حین رابطه جنسی چشم اندازی را باز نگاه داشتم .

خوردم . بیشتر از آن حد که می توانستم بخورم خوردم . بیشتر از آن حد که پیش از دانم می توانست نگه دارد نوشیدم . خوردنی ها و نوشیدنی هارا تحلیل بردم . چهار عنصر را بلعیدم . چهار عنصر را استنشاق کردم و بیرون دادم . در لحظاتی که خوردن بی انصباطی بود خوردم . در نفس کشیدن به صورتی که دستور داده شده بود خطأ کردم . هوایی را که برای نفس کشیدن کمتر از حد لزوم من بود تنفس کردم . وقتی که استنشاق کردن زیان آور بود استنشاق کردم .

در ایام روزه گوشت خوردم . بی نقاب گاز نفس کشیدم . در خیابان‌ها خوردم . گازهای خارج شده را استنشاق کردم . بی کارد و چنگال خوردم . در این که زمانی برای نفس کشیدن بگذارم خطأ کردم . نان عشای ربانی را با دندان هایم خوردم . در نفس کشیدن از بینی ام خطأ کردم .

بازی کردم . به غلط بازی کردم . مطابق قوانینی که آن قوانین مطابق قوانین موجود برضیح آین قراردادی بودند بازی کردم . در زمان‌ها و مکان‌هایی که در آن‌ها بازی کردن غیر معمولی و مبتکرانه بود بازی کردم . با اشخاصی که بازی کردن با ایشان شرافتمدانه نبود بازی کردم . با اشیایی که بازی کردن با آن‌ها بسته به آداب نبود بازی کردم . در زمان‌ها و مکان‌هایی که در آن‌ها خطأ کردن از بازی کردن غیر اجتماعی بود در بازی کردن خطأ کردم . وقتی که مطابق قوانین بازی نکردن مبنی بر استقلال فردی بود مطابق قوانین بازی کردم . وقتی که بازی کردن با دیگران انسانی بود با خود بازی کردم . با نیروهایی که بازی کردن با آن‌ها گستاخانه بود بازی کردم . در جدی بازی کردن خطأ کردم . بسیار جدی بازی کردم . با آتش بازی کردم . با فندک بازی کردم . با ورق‌های نشان شده

بازی کردم . با زندگی انسان ها بازی کردم . با غوتنی های رنگ بازی کردم . با زندگی بازی کردم . با احساسات بازی کردم . خود را بازی کردم . بی مهره بازی کردم . از بازی کردن به وقت بازی خطأ کردم . با تمايل به بدی بازی کردم . با افکارم بازی کردم . با فکر خودکشی بازی کردم . بر یک سطح نازک يخ بازی کردم . نا اميدی را بازی کردم . با نا اميدی ام بازی کردم . با آلت جنسی ام بازی کردم . با کلمات بازی کردم . با انگشتانسم بازی کردم .

مبلا به گناهی اصیل به دنیا آمدم . طبیعتم به بدی متمايل شد . شرارت ذاتی ام خود را یک باره با حسادت بر هم شیرم بیسان کرد . دیگر سرانجام یک روز درجهان ، آزاد از گناه نبودم . فریاد زنان ، پستان های مادرم را آرزو کردم . هرچه می شناختم برای مکیدن بود . هرچه می شناختم برای ارضای هوس هایم بود . با منظقم شناختن قوانینی را که در جهان و در من جای گرفته بودند رد کردم . به بد خاهی در رحم نقش بستم . به بدخاهی موجود شدم . بدخاهی ام را به وسیله‌ی تخریب اشیاء بیان کردم . بدخاهی ام را به وسیله‌ی لگدمال کردن وجودهای زنده بیان کردم . بر عشق به بازی نا فرمان بودم .

چیزی که در بازی به آن عشق می ورزیدم احساس برند شدن بود . در داستان های تخیلی به غلغلک گوشم عشق ورزیدم . مردم را می پرستیدم . از هذیان شاعران بیشتر از دانش سودمند لذت بردم . از یک غلط دستوری بیشتر از قوانین ابدی می ترسیم . خود را تنها در زیر نفوذ آرزویم رها کردم . تنها به حس هایم اعتماد کرم : در آزمون این که آیا حس حقیقت دارم خطأ کرم . نه تنها به جنایت عشق می ورزیدم به ارتکاب جنایت هم عشق می ورزیدم . بدی کردن اشتراکی را ترجیح می دادم . به شرکای جرم عشق می ورزیدم . به شراکت جرم عشق می ورزیدم . به گناه به خاطر خطرش عشق می ورزیدم . حقیقت را جست و جو نمی کرم . لذتی که در هنر می یافتم از درد و از ترحمم بود . به خاطر هوس چشمانم جاکشی کرم . در شناختن مفهوم تاریخ خطأ کرم : رها کردهی خدا بودم . ترك افتادهی جهان بودم . جهان را چون این جهان شمردم . اجرام آسمانی جهان را هم به شمار آوردم . برای خود بسند بودم . تنها چیزی جهانی را موازنیت کرم . به خاطر مالیخولیا با آب سرد حمام نکرم . به خاطر شهوت با آب گرم حمام نکرم . از بدنم برای نتایج غلط استفاده کرم . از اطلاع یافتن بر حقایق خطأ کرم . در فروتر قراردادن طبیعت جسمانیم نسبت به طبیعت روحانیم خطأ کرم . طبیعتم را تکذیب کرم . اشیاء را بر خلاف طبیعتشان جمع

زدم . بی فرق گذاری به جست و جوی قدرت برآمدم . بی فرق گذاری به جست و جوی پول برآمدم . در این که به خود بیاموزم که پول را استطاعت به حساب آورم خطأ کردم . بیشتر از استطاعتمن زیستم . در داشتن استطاعت برای ساختن با امور دولتی خطساکردم . من خود تعیین کردم که چه گونه می باید زندگی ام را شکل دهم . بر خود فایق نیامدم . تابع مقررات نبودم . نظم ابدی را مختلف کردم . در شناختن این که بدی تنها فقدان نیکی است خطأ کردم . در شناختن این که بدی تنها یک دشتم است خطأ کردم . در گناهانم مرگ را زندگی دادم . خود را با گناهانم ، کسی از گله بی که باید در کشتارگاه کشته شود ، اما به تیغه تعیین شده به کشتارش پوزخند می زندساختم . در مقاومت کردن در برابر آغاز خطأ کردم . در یافتن لحظه‌ی توپ خطا کردم . خود را تصویری از برترین زندگی ساختم . سعی نکردم خود را تصویری از برترین زندگی بسازم . افشاری نام برترین زندگی را رد کردم . تنها سه شخص دستور زبان را باور داشتم . به خود گفتم که اینجا آن برترین زندگی نیست که باید از آن ترسان باشم . به جست و جوی موقعیت ها پرداختم . از بخت استفاده نکردم . به لزوم تسليم نگشتم . احتمالات را به حساب نیاوردم . از سرمشقا های بد پند نگرفتم . از گذشته عبرت نگرفتم . خود را به

بازی آزاد قدرت ها را کردم. آزادی را با سوء استفاده اشتباه کردم. وقاحت را با اصالت اشتباه کردم. خاب را با حقیقت اشتباه کردم. زندگی را با ابتدا اشتباه کردم. اجبار را با رهنمايی لازم اشتباه کردم. عشق را با غریزه اشتباه کردم. علت را با معلول اشتباه کردم. در مشاهده اتحاد اندیشه و عمل خطأ کردم. در دیدن چیزها به آن صورت حقیقی که هستند خطأ کردم. در برابر جادوی لحظه از پای در آمدم. در رعایت زندگی به گونه‌ی یک هدیه‌ی وقت خطأ کردم. سخنم را شکستم. تسلطی بر زبان نداشتم. جهان را رد نکردم. قدرت را اثبات نکردم. یک معتقد ساده‌ی قدرت بودم. از قدرت‌های جنسی‌ام به صرفه‌جویی استفاده نکردم. شهوت را هم چون پایانی در خودش جست‌وجو کردم. از خود مطمین نبودم. برای خود معما‌ی شدم. زمانم را به هدر دادم. زمانم را در خاب ماندم. خاستم زمان را متوقف کنم. خاستم زمان را سریع کنم. با زمان در کشمکش بودم. نمی‌خاستم بزرگ‌تر شوم. نمی‌خاستم بمیرم. به آمدن چیزها به سوی خود اجازه ندادم. نتوانستم خود را محدود کنم. صبور نبودم. نتوانستم چشم به راهش بمانم. در باره‌ی آینده نیندیشیدم. در باره‌ی آینده‌ام نیندیشیدم. لحظه به لحظه زیستم. محکوم به تحکم شدن شدم. آن گونه رفتار کردم که گویی در

جهان تنها میم . بی تربیت از آب در آمدم . خود اراده کرده شدم . اراده‌ی خود را از دست دادم . برخود کار نکردم . در کار کردن بر اساس زندگیم خطأ کردم . در دیدن خدا در هر گدا خطأ کردم . بدی را از ریشه بر نکنندم . بی مسؤولیت کودکان را به جهان سپردم . در وقق دادن لذاتم با وضع اجتماعی ام خطأ کردم . به جست و جوی همراهان بد برآمدم . همیشه خاستم که در مرکز باشم . بیش از اندازه تنها بودم . به اندازه‌ی کافی تنها نبودم . زندگی خود را بیش از اندازه پیش بردم . در چنگ زدن به معنای کلمه‌ی «خیلی» خطأ کردم . در رعایت شادی نوع بشر به عنوان هدف غایی ام خطأ کردم . منافع عمومی را پیش از منافع فردی قرار ندادم . دلیرازه با چیزی روبرو نشدم . انتظامات را رعایت نکردم . در تمرد از انتظامات غیر قابل تصدیق خطأ کردم . حدود خود را نشناختم . در دیدن چیزها در ارتباط بینایینشان خطأ کردم . از لزوم تقوا نساختم . محکومیت‌ها را بدل کردم . بهبود ناپذیر بودم . در این که خود را در خدمت علت بگذارم خطأ کردم . از موقعیت زمان حالم لذت بردم . هیچ کس را به جز خود ندیدم . تن به دخول تدریجی دادم . برای هیچ کس تصمیمی نگرفتم . جبهه نگرفتم . محل تعادل قدرت‌ها شدم . به اصول مسلم اخلاق عمومی بسی حرمتی کردم . سهم کارم را انجام ندادم . چیزی را که از من خاسته شده

بود بر نیاوردم. آن چه که بود از من بود و من یکی بودم.
به اندازه‌ی کافی هوای تازه نیافتم. بیش از اندازه دیر بیدار
شدم. پیاده‌رو را تمیز نگه نداشتم. درها را غفل شده ره‌اکردم.
به غفس بسیار نزدیک شدم. در باز گذاشتن درهای ورودی خطأ
کردم. در باز گذاشتن درهای خروجی خطأ کردم. بی‌هیچ دلیلی
ترمز نجات را کشیدم. دو چرخه را بر دیوارهای ممنوع تکیه دادم:
جنده‌گی کردم و مواد مخدر گرفتم. خیابان‌ها را پاک نگه نداشتم:
کفشهایم را در نیاوردم. از پنجه‌ی یک قطار در حال حرکت به
بیرون خم شدم. در اتاغهای آتش‌گیر آتش به پا کردم. بی‌اطلاع
دیدار کردم. برای ناتوانان از جای برنخاستم. با سیگاری روشن
در بستری در یک هتل خابیدم. در بستن شیرآب خطأ کردم. شب را
بر نیمکت‌های با غگذراندم. در بردن سگ‌ها با قلاوه خطأ کردم:
در پوزه بند زدن به سگ‌هایی که گاز می‌گیرند خطأ کردم. در
گذاشتن چتر و روپوش در اتاغ رختکن خطأ کردم. اجناس را
پیش از آن که بخرمیان لمس کردم. در بی فاصله شستن ظرف‌ها
پس از مصرف خطأ کردم. غوتی‌های له شده را در آتش انداختم.
از چراغ قرمز گذشتم. بر شاه راه‌ها قدم زدم. بر بستر راه‌آهن
قدم زدم. در قدم زدن بر پیاده‌رو خطأ کردم. در به پیش رفتن در
اتوبوس خطأ کردم. در مقابل خط‌کشی نایستادم. وقتی که قطار

در ایستگاه توقف کرده بود از دستشویی استفاده کردم . از دستورات کارمندان پیروی نکردم . وقتی که روشن کردن موتور ماشین ممنوع بود این کار را کردم . در فشار دادن دگمه‌ها خطای کردم . در ایستگاه راه آهن از خطوط راه آهن گذشتم . وقتی که قطار می‌آمد در دور شدن خطای کردم . بیش از حد مقرر در آسانسور بار نهادم . سکوت شب را مختل کردم . اعلان‌ها را بر دیوارهای ممنوع چسباندم . وقتی که درها فقط با کشیدن باز می‌شدند کوشیدم . که با فشار دادن بازشان کنم . وقتی که درها فقط با فشار دادن باز می‌شدند کوشیدم با کشیدن بازشان کنم . پس از تاریکی در خیابان‌ها گردش کردم . در زمان خاموشی چراغ‌ها را روشن کردم . در حوادث خاموش نماندم . در زمان قطع رفت و آمد از خانه بیرون آمدم . در زمان فاجعه برجایم ماندم . نخست به خوداندیشیدم . بی‌توجه از اناغها بیرون پریدم . آژیر خطر را بی‌مسئولیت کشیدم . آژیر خطر را بی‌مسئولیت خراب کردم . در استفاده کردن از درهای خروج اضطراری خطای کردم . فشار دادم . لگد زدم . در شکستن پنجره با چکش خطای کردم . راه را بستم . مقاومت‌های غیر مجاز را رها کردم . در حین نزاع نایستادم . دستم را بالای سرم نبردم . پاهای را هدف قرار ندادم . با ماشه‌ی یک تفنگ آماده بازی کردم . در این که نخست زن‌ها و بچه‌ها را نجات دهم خطای

کردم . به غرق شوندگان از پشت نزدیک شدم . دست‌هایم را در
جیب‌هایم کردم . تجاهل نکردم . به بسته شدن چشمم تن در ندادم :
به دنبال پوششی نگشتم . هدفی آسان عرضه کردم . بیش از اندازه
کند بودم . بسیار تند بودم . حرکت کردم .

حرکات سایه‌ام را دلیل حرکات زمین ندانستم . ترسم از تاریکی
را دلیل بر وجود ندانستم . خاست دلیل فنا ناپذیری را دلیل بروز ندگی
پس از مرگ ندانستم . تهویم را به آنده‌ی آینده دلیل بر نابودی
پس از مرگ ندانستم . فروکش کردن درد را دلیل بر گذشت زمان
ندانستم . شهوتی را برای زندگی دلیل بر سکون زمان ندانستم .

آن چه بودم نیستم . آن چه می‌توانستم باشم نبودم . آن چه می‌توانستم
باشم نشدم . آن چه را می‌توانستم نگه دارم نگه نداشتم .

به سالن نمایش رفتم . این قطعه را شنیدم . این قطعه را گفتم . این
قطعه را نوشتیم .

فریاد کمک

Hilferufe

هر چند شماره‌ی افرادی که در این قطعه‌ی صفتی می‌توانند شرکت جویند نامحدود است، اما دست کم دو گوینده [مرد یازن] مورد نیازند. هدف گویندگان نشان دادن راهی برای گشتن به دنبال واژه‌ی کمک است. راهی که ایشان را از میان جمله‌ها و واژه‌های بسیار، به پیش می‌برد. گویندگان نیاز به کمک را بازی می‌کنند، هر چند، بی این که حقیقتن، در وضعی نیازمند کمک، باشند. ایشان نیاز را به صورتی صوتی بازی می‌کنند. مدامی که راه به واژه‌ی کمک عرضه می‌شود، جمله‌ها و واژه‌ها با چم معمولی‌شان بیان نمی‌شوند، بلکه تنها گویای اینند که کمک جست و جو می‌شود. مدامی که گویندگان در جست‌وجوی واژه‌ی کمک هستند، ایشان نیازمند به کمک هستند؛ همین که واژه‌ی کمک را می‌یابند نیاز به هیچ کمکی ندارند. پیش از آن که ایشان این واژه را بیابند، کمک را می‌طلبند؛ ولیکن، همین که واژه‌ی کمک را می‌یابند بی این که دیگر نیازی به طلب کمک داشته باشند، تنها از کمک سخن می‌گویند. همین که توان فریاد کمک زدن را می‌یابند، دیگر نیازی به فریاد کمک ندارند؛ ایشان آسوده‌اند که می‌توانند

فریاد کمک برآورند. واژه‌ی کمک معنایش را از دست داده است.

گویندگان در راهشان به سوی واژه‌ی کمک مکرر و بی فاصله به چم یا فقط به نزدیکی صوتی جست‌وجوی این واژه نزدیک می‌شوند: در ازای بی‌پاسخی که می‌پذیرند، هر تلاشی را هم مطابق با درجهی نزدیکی تعویض می‌کنند؛ هیجان صوری گفتار افزایش می‌یابد؛ راهی که بدان وسیله این هیجان همانندی هارا فرمان می‌دهد؛ یعنی بالا رفتن و پایین‌آمدن منحنی صوتی در طول یک بازی فوتبال یا چوگان؛ یک گروه فاصله‌یی نزدیک‌تر به گل می‌یابد تا گروه دیگر؛ تا آن جا که ممکن است سر و سدای تماشاگران افزایش می‌یابد؛ و سپس بار دیگر پس از هر تلاش نا موفقانه یا به عقب افتاده در راه برنده شدن در بازی، سداپسان خموشی می‌گیرد؛ و سپس دگر باره او ج می‌گیرد؛ و تکرار، تا در آخرین ضربه‌ی سخت، واژه‌ی کمک یافت شود؛ سپس لذتی مطلق بر گویندگان حکومت می‌یابد.

بینندگان و گوش‌کنندگان به تن‌ی هدف گویندگان را در می‌یابند. هر چند، بینندگان باید برای گویندگان دلالتی باشند؛ درست به

گونه‌ی عادت بینندگان به نمایش‌های خیمه شب‌بازی . از این‌رو است که ایشان آن چه را گویندگان به‌آن نیازمندند می‌شناستند ؛ به‌مانند عروسکانی که در نمایش خیمه شب‌بازی به‌وسیله‌ی سوسماری تهدید می‌شوند ؛ این عروسکان در نخاهند یافت بینندگان چه در‌اندیشه دارند ، اما فریادهای بی‌ثمر کمک را به گونه‌ی فریادهایی واقعی و پریشان درخاهند یافت . فریادهایی که تنها گویندگان را در حین بازی‌شان آزار خاهد داد . همین که گویندگان و اژه‌ی کمک را می‌یابند ، این و اژه به سان فریاد پیروزی تکرار می‌شود ؛ به اندازه‌یی که چم آن تبدیل به اقبالی عمومی از و اژه‌ی کمک می‌شود . وقتی که این اقبال عمومی تقریباً غیر قابل تحمل می‌شود ، گروه همسرايان قطع سخن می‌کند و فوراً یک گوینده‌ی تنها و اژه‌ی کمک را به تنها‌یی می‌گوید ؛ بی‌این‌که با آن شادی‌را بیان‌کند و بی‌این‌که به‌جست‌وجوی کمک باشد . بدین‌طریق و اژه‌ی کمک فقط یک‌بار بیان شده است .

گویندگان می‌توانند در میانه‌ی کار کوکا هم بنوشنند .

و سرانجام ، هنگامی که ما بار دیگر به‌همه‌ی شما می‌اندیشیم ، شما را فرا می‌خانیم و دعوت‌نان می‌کنیم که با ما به‌جست‌وجوی راه‌هایی به تفاهم متقابل ، به دانشی ژرف ، به قلبی باز ، به زندگی‌برادرانه

در جامعه‌ی انسانی که به راستی جهان را دربر گرفته برا آید : نه .
بی درنگ پس از قتل ، اولیای امور تمام وسائل در دسترس را
برای به دست آوردن تصویر روشنی از جنایت به کار گرفتند : نه .
این قدر ناراحت نباشید بل که از اوقات خوش اذت ببرید : نه .
این ادعا که این افراد مجبور شدند وارد این هواپیما شوند حرف
مفت است : نه . خطرات گم کردن قایق در پیشه‌ی یک نفر امروزه
کمترین خطرات است : نه . دیگران هم که پس از شما می‌آیند
می‌خاهمند از حوله استفاده کنند : نه . چلاق چلاق است : نه .

کسی از خط مرگ گریخته است : نه . ریس دولت حلقه‌ی گلی
به نام همه‌ی مردم قرار داده است : نه . بی کاری پیوسته رو به
کاهش است : نه . چند شکافی در بین به چشم می‌آید : نه .
آموزگار شاگرد یاغی را توبیخ کرد : نه . روش کار شدید بیشتر
به شرق کشیده شده است : نه . یک ضربالمثل قدیمی چیزی برای
گفتن دارد : نه . وضع مرد مجروح به تازگی بدتر شده است :
نه . فیلد مارشال گروههای دلیر را به پیروزی رهنمایی کرد : نه .
کارد و چنگال‌ها و بشغاب‌ها ضد عفوئی شده‌اند : نه .

ملکه کلاه نویی بر سر گذاشته است : نه . ناشناسی متهم به بی حرمتی کردن به چند سنگ گور شده است : نه . بازیگر وقتی روی صحنه بود غش کرد : نه . لب مرطوبی باعث یک جنایت شد : نه . استخانها در استراحتگاه و اپسینشان در سکوت کامل قرار داده شده بودند : نه . در آن زمان کارگران در شرایطی غیر انسانی زندگی می کردند : نه . دولت پیمان عدم تجاوز امضا می کنند : نه . دیروز روزنامه منتشر نشد : نه . ماه کاملن مطابق پیش بینی ها میان خورشید و زمین حرکت می کرد : نه . رییس پیاده رفت : نه .

واگونهای درجهی یک در قسمت پیشین قطارند : نه . وقتی که غارچ پخته شود دیگر شرنگین نیست : نه . خانواده یاختهی نخستین جامعه را تشکیل می دهد : نه . بنا به موقعیتی مخصوص روزنامه در دو برابر قطع معمولیش منتشر خاهد شد : نه . این روز ها هر کس می تواند به سیری بخورد : نه . قطارها تنها تا مرز می روند : نه . خشن ترین پلیس ها با دیدن ملکه ملایم می شوند : نه . دختر میزرا با یک گل سرخ زینت می دهد : نه . به سبب بالا رفتن مدام دستمزدها خود را موظف می یابیم اعلام کنیم که قیمت ها بالا رفته اند : نه . شاه خاموش است : نه . این جا به آلمانی هم صحبت می شود :

نه . خاهر دهقان در جنگل است : نه . کارد و چنگال و کازود و کبریت برای بچه های کوچک نیست : نه . بمب از شرق می آید : نه . آن چه درست است باید درست برجا بماند : نه . اتاغ های ما مجهر به تهویه مطبوع است : نه . پدر در حیاط مشغول به کار است : نه . هر کس قبول نکند گوش بکند باید وادار به احساس کردن بشود : نه .

این مبلغ شامل صبحانه هم می شود : نه . شما بر محظه بی ممنوع وارد می شوید : نه . احتمال می رود قطار چند دقیقه بی دیرتر وارد شود : نه . از شما به خاطر این که به ملاقاتمان آمدید سپاسگزاریم : نه . در خاست های ناخانا رد خاهمند شد : نه . الکل در کیفیت لذت بردن متعادلانه از آن زیان بخش نیست : نه . آیا گواهی نامه هی راننده تان را تجدید کرده بیم : نه . به دستور پلیس ؟ به کنار بروید : نه . اداره اشخاص گمشده بی صلیب سرخ به دنبال اشخاص گمشده زیر می گردد : نه . جایزه بزرگی برای سر مقصو تعیین شده است : نه . ردیف آخر باید خالی بماند : نه . همه منتظر سوت پایان بازی هستند : نه . سفارش های به تأخیر افتاده پذیرفته نمی شود : نه . لطفن و سایل تان را طوری کار بگذارید که سدا از

اتاغتان بیرون نرود : نه . لطفن بی‌چون وچرا به دنبال من بیایید:
نه . سفر خوشی برای شما آرزو می‌کنیم : نه . باید جزای
مرگباری برای دزدی غذا از کودکان کوچک باشد: نه . دست‌هایتان
را نشان بدھید : نه . رنگ سبز برای چشم هایتان خوب است :
نه . پادشاه آرزومند اصلاحات است : نه . مشخصاتتان را به من
بدھید : نه . به سوی هر کس که شب در خیابان باشد شلیک خاهد
شد : نه . از اینجا به بعد خطرش با خودتان است : نه . گرم
نگهش دارید : نه . از اینجا پاره کنید : نه . آنچه را که غیر
عملی است حذف کنید : نه . از در پشت بیایید : نه . دو ساعت
چیزی نخورید : نه . بلیت هایتان را آماده نگه دارید : نه . به
شیشه فشار بدھید: نه . مزاحم نشوید : نه . از در کارمندان وارد
شوید: نه . دستورهارا بخانید : نه . با حروف بزرگ چاپ کنید:
نه . سرتان را بکشید : نه . دست کودکان را بگیرید : نه .
رسید را نگه دارید: نه . کلید را دوبار بچرخانید : نه . حواستان
را جمع کنید : نه . خاموش بمانید : نه . مصدوم را حرکت
ندهید : نه . از تف برای پاک کردن لکه استفاده نکنید : نه . برای
نشان دادن اوراق هویتان آماده باشید : نه . ادامه دهید : نه .
تاه نزنید : نه . کفش هایتان را پاک کنید: نه . واگذار کنید : نه .

اتاغ را مرتب کنید : نه . بند را بر روی زخم بگذارید : نه .
حالا بخرید : نه . بازویتان را بلند کنید : نه . منتظر دستور رسمی
باشید : نه . درها را بینید : نه . در مقابل آفتاب از خود
نگهداری کنید : نه .

به نام جمهوری : نه . در بخشی از شماره‌ی فردا : نه . ناهار از
دوازده تا دو : نه . یک ضمانت شش ماهه : نه . نخستین درست
چپ : نه . خطر ، در حال ساختمان : نه . حدود ترستان را
 بشناسید : نه . کلاه‌ها به رایگان نگهداری می‌شوند : نه . فصل
شکار منحصر می‌شود به از فروردین تا شهریور : نه . گروه خون
ا' : نه . کارآموز مورد نیاز است : نه . نگرگاه اغیانوس :
نه . غیابن محکوم به مرگ : نه . اندازه‌ها سی و هشت بیست و
چهار سی و شش : نه . پیش از عمل پس از عمل : نه . آب
نوشیدنی : نه . تمام اوراق اعتبار پذیرفته می‌شود : نه . تا پاسند
گز پاسگاه پلیس : نه . به دلیل درخاست اکثریت : نه .

شنبه‌ها نه : نه . یک قربانی ناشناس : نه . لطفن گوینده‌ی بعدی :

نه . دو یا سه قاشق چای خوری در روز : نه . خطر : نه .
واگون رستوران ندارد : نه . از فهرست ما : نه . هفته‌ی پنجاه و
دوم ! : نه . رنگ تازه : نه . امروز یکسره باز است : نه .
وجود کارتون‌ها به دلیل بُعد غیر طبیعی شکل نیست : نه . فوق العاده:
نه . تغییر مکان داده‌اند ، نشانی ناپیدا : نه . تنها در روز‌های
هفته : نه . ضد تنگی نفس : نه . طبقه‌ی اول . نه . گیرنده نامعلوم:
نه . خیابان یک طرفه : نه . ضد حشرات : نه . دیگر جنگ نه .
نه . قسمت خانم‌ها و کودکان : نه . در دور دهم : نه . داوطلبان
به پیش : نه . در موقعیت اضطراری : نه . راهدارخانه : نه .
سابون و دستمال در ماشین خودکار : نه . این تاسیسات در اعتصاب
است : نه . برای آزادی : نه . گناه به وسیله‌ی یک شب بی‌خابی
در یک ماه به اضافه‌ی پذیرش تنهایی در تاریکی مطلق در سالگرد
جنایت افزایش می‌یابد : نه .

چراغ‌ها خاموش ! : نه . وارد شوید ! : نه . به آرامی ! : نه .
تشکر ! : نه . حاضر ! : نه . سرها بالا ! : نه . برای همه ! :
نه . نام کوچک ! : نه . از امروز ! : نه . بعدن ! : نه . توجه ! :
نه . شما بفرمایید ! : نه . شغل ! : نه . هرگز ! : نه . متأسفانه ! :
نه . گرمابه‌ها ! : نه . تحت تعقیب ! : نه . تا اطلاع ثانوی ! :
نه . تا خرخره ! : نه . تحويل دهیم ! : نه . در را بیندید ! :

نه . لخت شوید ! : نه . مثل حالا ! : نه . پایین ! : نه . ادامه
 دهید ! : نه . بنشینید ! : نه . پشت ! : نه . مسیح ! : نه . آفرین ! :
 نه . دست‌ها بالا ! : نه . چشم‌ها بسته ! : نه . سیگار بکشید ! :
 نه . در گوشه‌یی ! : نه . پسپس ! : نه . آها ! : نه . دراز بکشید ! :
 نه . دست‌ها روی میز ! : نه . دست‌ها به دیوار ! : نه . بی‌ولی و
 اما ! : نه . نه به پیش نه به پس ! : نه : آری ! : نه . درنگ
 نکنید ! : نه . دراز بکشید روی زمین ! : نه . ایستادن ممنوع ! :
 نه . بایستید ! : نه . آتش ! : نه . خفه می‌شوم ! : نه . آه ! :
 نه . آخ ! : نه . نه ! : نه . سلام ! : نه . مقدس ! : نه . مقدس
 مقدس مقدس ! : نه . این جا ! : نه . خفه ! : نه . داغ ! : نه .
 هوا ! : نه . هیس ! : نه . آب ! : نه . بیرون ! : نه . اضطراری ! :
 نه . دیگر هرگز ! : نه . خطر غایی ! : نه . آژیر ! : نه . سرخ ! :
 نه . هایل ! : نه . سور ! : نه . به پشت ! : نه . بی ! : نه .
 آنجا ! : نه . این جا ! : نه . بالای پله‌ها ! : نه . برو ! : نه .
 نه . نه . نه .

کمک ؟ : آری !

کمک ؟ : آری !

کمک ؟ : آری !

کماریکماریکماریکماریکماریکاک

کمل

چه بگویم ! معلم من ، پای من !
« شیکسپیر ، توفان »

معلم من ، پای من

Das Mündel will Vormund sein

پرده باز می‌شود.

یک روز آفتایی است.

در انتهای صحنه، به عنوان دورنمای صحنه، نمای خانه‌ی روستایی را، می‌بینیم.

صحنه عمق چندانی ندارد.

حد چپ صحنه، ازنگرگاه ما، نشان دهنده‌ی منظره‌ی یک کشتزار ذرت است.

حد راست صحنه، از نگرگاه ما، با منظره‌ی یک کشتزار بزرگ چغnder، شکل‌گرفته است.

پرندگان در بالای هر دو کشتزار، دایره وار پرواز می‌کنند.

درجلوی خانه‌ی روستایی، ما یک شیء غریب و نسبتی دراز می‌بینیم و از خود می‌پرسیم که این نمایاننده‌ی چه چیز می‌تواند باشد.

یک پوشش سیاه لاستیکی تا حدودی این شیء را می‌پوشاند؛ هر چند چون دستکشی بر دست، هم اندازه‌ی آن نیست؛ و از این رو ما نمی‌توانیم دریابیم این شیء نمایاننده‌ی چه چیز بر صحنه است.

در سمت راست تصویر در خانه‌ی روستایی، ازنگرگاه ما، در جلوی یک پنجره، یک کنده‌ی چوبی با تبری بر آن، مشاهده می‌شود؛

یا بهتر ، تکه‌ی بزرگی چوب ، برکنده افتاده که بر زاویه‌یی راست مانده و تبری براین تکه‌ی چوب ، فرو رفته .

در دور و بر این کنده‌ی ضربه خورده ، مقدار زیادی خرده چوب ریخته شده می‌بینیم؛ و هم‌چنین ، البته ، خرده ریزه‌های چوب ، بر تمام کف صحنه پراکنده است . بر روی این کنده‌ی ضربه خورده ، نزدیک تکه چوب بزرگی که تبر بر آن فرورفته ، یک گربه می‌بینیم . هنگامی که پرده باز می‌شود ، گربه محتمل سرش را بلند می‌کند و پس از آن کاری را که طبیعتن باید بکند ، می‌کند؛ بدین گونه مادر می‌یابیم : گربه نمایاننده‌ی آن کاری است که می‌کند .

از دمی پیش ، از نخستین نگر ، کسی را دیده‌ییم که نزدیک کنده‌ی ضربه خورده ، بر یک چهارپایه ، نشسته است : یک نگاره .

اکنون ، پس از این که مختصراً ، تصویرهای دیگر صحنه را دریافته‌ییم ، به این نگاره‌ی نشسته بر چهارپایه در نور خورشید در پیش تصویر خانه ، بر می‌گردیم .

او - نگاره ، نگاره‌ی یک مرد است - جامه‌ی ویژه‌ی روستاییان را بر تن دارد ؟ یعنی ، روپوشی بر روی شلوارش پوشیده است ؟ کفش هایش سنگینند ؟ بربالاتنه‌ی این کس ، تنها یک زیر پیراهنی است . خالکوبیی بر دست هایش نمایان نیست .

سر این شخص را چیزی نپوشانده .

خورشید می تابد .

محتملن لزومی به خاطر نشانی صریح این موضوع نیست که این کس
چمباتمه زده بر چهارپایه ، در جاوی تصویر خانه ، نقابی بر چهره
دارد .

این نقاب ، نیمی از چهره ای او - یعنی ، قسمت بالا - را می پوشاند
و جنبش ناپذیر است .

این نقاب - گذشته از هر چیز - نشان دهنده ای چهره بی است که
گوینده یک شادی بسیار است ؛ البته ، در محدوده هایش .
نگاره بر صحنه ، جوانی است - عده بسیار تصدیق می کنند که این
نگاره محتملن نشان دهنده یک نگهبان است .
نگهبان پاهایش را جلوی خود دراز کرده است .

می بینیم که چکمه ای میخ داری به پا دارد .

نگهبان قسمت زیرین زانوی راستش را با دست چپش نگه داشته ؛
ساق راستش مقابل ساق چپ ؛ و کمی خمیده است .

می بینیم که نگهبان پشتش را بر پرده ای عقب که نشان دهنده ای دیوار
خانه است تکیه می دهد .

نگاره در دست راستش یک سیب تقریباً بزرگ زرد رنگ نگه داشته
است . اکنون که پرده باز شده است ؛ و باز است ، نگاره ، سیب
را به سوی دهانش می برد .

نگهبان سیب را گاز می‌زند، آن گونه که گویی هیچ کس نمی‌پایدش.
سیب، اگر کسی به گوش کردن نایستاده باشد، سلای بخصوصی
نمی‌کند.

تصویر، تراوش کامل چیزی از کیفیتی است که آنرا می‌توان آرامیبی
عمیق خاند.

نگهبان سیب را می‌خورد، آن سان که گویی هیچ کس نمی‌پایدش:
[اگر بخاہید به پاییدن نگری بیاندازید، سیب غالben با ناز زیاد
خورده می‌شود.]

بدین صورت نگاره، سیب را مصرف می‌کند؛ نه بسیار آهسته و
نه بسیار تند.

گربه‌کاری را می‌کند که می‌گوید. اگر تصمیم بگیرد صحنه را ترک
گوید، هیچ کس نباید اورا از این کار باز دارد.

اگر در آغاز توجه بسیار به نگاره می‌داشتیم، اکنون برای بررسی
اشیاء و فضاهای دیگر، فرصت کافی داریم. [بالارا بهبینید.]
آیا کسی می‌تواند از طرز سیب مصرف کردن نگهبان پی به شادبو دن
او از این وضع موکول ببرد؟ طبیعتن نه.

از این رو که از پیش به نگریستن اشتغال داشته‌ییم، تقریبن این
را که نگاره دمی است خوردن سیب را به پایان برده است،
از یاد برده‌ییم. در این مرحله، هیچ چیز غیر عادی رخ نداده است؛

نگاره هیچ طریق غیر طبیعی در مصرف سبب نداشته است؛ شاید چند دانه‌ی سبب برکف صحنه افتاده است؟ جو جهیز نمایان نیست. اینک نوبت سبب دوم است.

به منظور به انجام رساندن این کار، نگهبان ساق راستش را کاملاً دراز می‌کند و دست چپش را از زیر روپوش، در جیب راست شلوارش می‌برد.

روشن است که چندان خوب نمی‌تواند این کار را انجام دهد. هر چند دست راستش را هم نتوانست به جیبش ببرد، معهذا می‌خاهد برای انجام این کار، به عقب تکیه کند، ولی آن قدر نزدیک به دیوار می‌نشیند که دیگر قادر به تکیه دادن برای این منظور، نیست. او با چهار پایه، به پیش سُر می‌خورد و بر تصویر دیوار پشت سر ش تکیه می‌کند؛ نه، قسمت‌های بالا و پایین بدنش هنوز بسیار دورتر از آن زاویه‌ی لازمی هستند که دست او بتواند کاری را که می‌خاهد، بکند.

در نگ، آشکار است.

اکنون نگهبان بر می‌خیزد و هم‌زمان با برخاستن دستش را به جیب شلوارش می‌برد و به آسانی سبب را بیرون می‌آورد.

در مرحله‌ی نشستن، سبب را گاز می‌زند. هم‌چنان نشسته، نگهبان دوباره چهار پایه را به نزدیکی دیوار خانه می‌راند و وضعی همسان

حالت نخست؛ البته نه کاملن همسان؛ می گیرد. گربه به جنبش می آید؛ یا به جنبش نمی آید. نگهبان می خورد.

از پشت پردهی کشتزار ذرت - از نگرگاه ما، چپ - نگارهی دوم، سرنگهبان، بیرون می آید. تشخیصش از هرنگر: چکمه‌های لاستیکی پوشیده شده از گل تا به زانوها، شلوار کار خاکستری، یک پیراهن شترنگی [سپید و آبی] با آستین‌های بالازده، خالکوبی بر بازوها، یخهی باز، نقابی که نیمه‌ی بالای چهره‌اش را پوشانده، کلاهی که یک پر تذرو بر آن فرورفت، نشانی بر کلاه، یک مداد درودگری بر پشت گوشش، کدو تبلی در جلوی شکمش.

اکنون که سرنگهبان وارد صحنه شده است می بینیم که پردهی پشت که کشتزار ذرت را می نمایاند شامل بخش‌های کوچک قابل حرکت بسیار است که دارند به وضع اصلی خود فرود می آیند... کشتزار ذرت آرام شده است، پرندگان همچنان بر یک نقطه و بر همان نقطه پرواز می کنند.

سر نگهبان نگهبان را می بیند.

سر نگهبان قدم پیش می گذارد و نگاهی به نگهبان می اندازد. نگهبان در خاموشی به خوردن سیبی مشغول است.

سر نگهبان، نگهبان را که به خوردن مشغول است، می پاید.

همین گونه که می بینیم، خوردن سیب، هم چنان رفته رفته ادامه

می‌باید.

باز هم سرنگهبان، نگهبان را می‌پاید؛ خوردن بقیه‌ی سبب ادامه می‌باید.

هنگامی که سرنگهبان به نگهبان خیره می‌شود، دومی از خوردن سبب دست می‌کشد.

کدوتنبلی که سرنگهبان جلوی شکمش نگه داشته، همان گونه که می‌بینیم، یک کدوتنبل واقعی است.

اما ما این را دیگر به سختی در می‌یابیم؛ چون پس از این که سرنگهبان دست از خیره شدن به نگهبان می‌کشد، و هم زمان با آن، نگهبان هم خوردن سبب خودرا، که اکنون به طور غریبی نیم خورده، در دستش مانده، قطع می‌کند، صحنه از دمی پیش، رفته رفته رو-به تاریک شدن است. صحنه تمام شده است.

صحنه‌یی نو، در تاریکی آغاز می‌شود که می‌توانیم آن را بشنویم. چیزی که می‌شنویم، سدای بلند از پیش ضبط شده‌ی نفسی است که از یک دستگاه تقویت‌کننده، پخش می‌شود. هس از مدتی سکوت؛ سدای بلند نفس، ناگهان برقرار می‌شود و به گونه‌یی نه یک نواخت بلند و نه یک نواخت آرام، بل که پیوسته متغیر به کم و بیش؛ و به شکل

یک رده‌ی Decibel که قبلن شرح داده شد، ادامه می‌باید؟ و بدین گونه است که ما فکر می‌کنیم: اکسون سدا بلندتر و بلندتر و بلندترین سدای نفس ممکن خاهد شد؛ اما در این دم، ناگهان سدا دوباره کاملاً ملایم می‌شود، و ما فکر می‌کنیم: حال دیگر سدای نفس تمام بُریده می‌شود؛ و هنگامی که ناگهان دوباره بلند می‌شود، در حقیقت بلندترین سدای تنفس طبیعی است که برای ما قابل تصور است. این به مانند سدای تنفس شدیدن تقویت شده‌ی یک پیر مرد است؛ اما نه کاملاً، بل که به‌چشم دیگر، این سدا، به سدای تنفس شدیدن تقویت شده‌ی یک چهارپای وحشی می‌ماند که به‌دام افتاده است، اما این همنه کاملاً؛ «حریصانه»، «وحشت‌زده» و «بدشگون» است؛ اما نه کاملاً؛ گهگاه نیز به‌نگر می‌آید که گوینده‌ی «رنج مرگ» کسی به ما است؛ اما هیچ یک از این‌ها را نیز شامل نمی‌شود، چرا که پیوسته تغییر حالت می‌دهد. در فیلم جاسوسی ایتالیا-ایسی رئیس بهترین آدمش را می‌فروشد [با شرکت ستوارت گرینجر و پیتر وان آیک، به کارگردانی سرج سلیما] در سکانسی که در یک آپارتمان-که کسی در آن وارد شده و دوست مرده‌اش را یافته-می‌گذرد، ناگهان آپارتمان قاریک می‌شود. پس از دمی خاموشی، سدای تنفس قبلن یاد شده ناگهان در تمام اتاق شنیده می‌شود؛ و بدین‌سان برای چنین زمان‌دراز و شدیدن مزاحمی؛ و در نهایت ناامیدی مرد،

تیراندازی آغاز می‌شود و او از پشت سندلی می‌جهد؛ که به این دلیل گلوکه می‌خورد و چراغها روشن می‌شود - مردی بر بالای سر او ایستاده است و ضبط صوت کوچکی در دست دارد که اکنون آن را می‌بندد؛ و بدین وسیله، سدای تنفس «مخفیانه» متوقف می‌شود: این، آن سان سدای تنفسی است که اینجا خاسته می‌شود؛ البته، بی‌یک چنین برو نتیجه‌یی. به همان ناگهانی که آغاز شده‌است، پس از زمانی معین، دوباره خاموش می‌شود.

تقریباً در تاریکی نشسته‌ییم: سداهایی که از سوی صحنه می‌آید، گواه بر آن است که صحنه تجدید ترتیب می‌یابد.

زمانی که صحنه به آرامی تاریک می‌شود، موسیقی‌یی می‌شنویم؛ سلسله آکردهایی که غالباً به طور اتفاقی ردیف شده‌اند، با درنگ‌هایی متعدد و متنوع، در میان نتها؛ و گاهی نیز چندین آکرد یکدیگر را در تواليی سریع، دنبال می‌کنند.

آکردها از آهنگ «رنگ برای سوزان» از احساس می‌کنم که بسته‌ی هو گم [Vanguard VSD 10266] از کاونتری جو و فیش، گرفته شده‌است. این تکه تنها پنج دقیقه و پنجاه و هفت ثانیه ادامه می‌یابد؛

از این رو، این تکه، باز و باز در خلال مدت این رویدادها تکرار می‌شود، مگر بخش واپسین آن که برای پایان حادثه، ذخیره می‌گردد.

بر صحنه، نگهبان و سرنگهبان در مرحله‌ی ترتیب دادن دوباره‌ی صحنه‌اند؛ هر آن چه که پیش از این درمیان صحنه بسود، اکنون به کنار رفته است.

اگر صحنه از نوع گردان است، در این مرحله، تا ۱۸۰ درجه، می‌گردد.

اگر صحنه از نوع گردان نیست، نگهبان و سرنگهبان به آسانی پرده‌ی پشتی کشترار ذرت و کشترار چغندر و نمای خانه را می‌گردانند؛ آن گونه که پشت پرده‌ی پشت، اکنون نمایانده‌ی دیوار‌های داخلی خانه است.

ما از پنجره‌ی پشت که پایین تر از محل پرواز پرندگان است، می‌پاییم.

اگر صحنه گردان نباشد، نگهبان و سرنگهبان چیزهایی را که جلوی

خانه است برمی دارند [شی بی را که زیر پوشش پلاستیکی است، وغیره]؛ و به ته صحنه می برنند؛ و اکنون که صحنه دوباره روشن می شود، ایشان مشغول آوردن وسایل انانع به داخل هستند.

این ها چیزهایی است که برای بازی مورد نیازند: یک میز تقریبی بزرگ، دو سندلی، یک خواراک پز برقی، یک قهوه سای، مجموعه‌ی هماهنگی ازتری، گیلاس، لیوان، نالبکی و بشغاب [وبرکف صحنه در عقب] یک چراغ نفت سوز، یک لوله‌ی آب پلاستیکی، یک چکمه کش؛ و یک روزنامه که از شکاف در بر زمین افتاده است.

بر میخی بر روی در یک شлаг چرمی آویزان است؛ بر یک میخ دیگر مانند همان میخ، یک کازود.

از نگرگاه ما، بر دیوار راست انانع یک گاهنمای ماهانه‌ی بزرگ آویزان است.

اما هم زمان با این که ما تمامی این هارا می بینیم، کارهای زیر نیز، آغاز می شود: سرنگهبان در تاریکی کبریتی زده و به وسیله‌ی آن چراغ نفتی را روشن کرده است.

اکنون ما نمایش‌های بسیاری را به یاد می آوریم که صحنه‌ی آغاز آن کم کم به وسیله‌ی کسی که یک چراغ نفتی را روشن می کند،

روشن می شود : و بدین گونه ، این جا نیز چنین اتفاقی می افتد .
اکنون که روشنایی به آرامی می آید - فراموش نکنیم که به موسیغی
/ که نه آهسته ترمی شود و نه بلند تر / گوش کنیم - صحنه را دروضع
زیر می بینیم : اناغی از اتاغ های یک خانه نمایانده می شود ؛ اما
به جز روزنامه‌ی درشکاف در ، چیزهای روی در و گاهنما ، این
اتاغ کامان خالی است .

ما نگهبان و سر نگهبان را می بینیم که از چپ و راست صحنه به
ترتیب وارد می شوند و چیز های قبلن گفته شده را در تمام اتاغ
می پراکنند . هر کدام یک سندلی می آورند ، سپس میز به وسیله‌ی
هر دوی ایشان به صحنه آورده می شود . سپس سر نگهبان بالوله‌ی
آب پلاستیکی می آید و پیش از این که آن را بر زمین بیاندازد ،
بر پهناهی صحنه می کشاندش . سپس نگهبان با بتری‌ها و بشغاب
ها می آید ، سپس سر نگهبان با گیلاس‌ها - بی شتاب امانه به
تشریفات - و به صورتی که گمان نکنیم ، با کمی تفاوت همان
کارگران سیرک هستند که می بینیم .

نه ابراز خشنودی ، نه چشم‌داشت کاری خوب پایان یافته ، نه
دگر گونی در موسیغی . هر دو می نشینند . تقریباً اول نگهبان
می نشینند ، اما در نیمه راه ، می ماند تا که سر نگهبان می نشیند ،
سپس نگهبان هم می نشیند .

هردو حالی آسوده برای خود می سازند .

موسیقی خوش است .

سر نگهبان پاهایش را در زیر میز دراز می کند .

نگهبان هم پاهایش را در زیر میز دراز می کند و هنگامی که پاهایش به پای سرنگهبان می خورد ، متوقف می شود ؟ سپس ، پس از کمی در نگه ، نگهبان به آرامی پاهایش را پس می کشد ؟ سرنگهبان پاهایش را پس نمی کشد .

نگهبان نشسته است . با پاهایش چه کند ؟

خاموشی ؟ موسیقی .

نگهبان پاهایش را بر چهار چوب زیر سندلی اش می گذارد ؛ و برای انجام این کار ، با بدنش سندلی را به پس می راند که سدایی عادی از آن بر می خیزد ؟ سرنگهبان خود را به درد سر نمی اندازد ، او به این کار با برداشتن کلاهش از سر و گذاشتن آن بر روی میز ، پاسخ می گوید .

خاموشی ، موسیقی .

نگهبان به آرامی به دور و بر اتاغ می نگرد ؛ به دور و بر ، بالا و هم چنین پایین ، اما از این که نگاهش در نگاه سر نگهبان بیفتاد ، پرهیز می کند ؛ یعنی ، پس گرد می کند . هرگاه که نزدیک است نگاهش بر سر نگهبان بیفتاد ، رو به دور و بر می گرداند :

اغلب چنین می شود . معنای روانی در این کار نیست .
سرنگهبان نگهبان را می پاید .

نگهبان می ایستد ، سبیی از جیب شلوارش از زیر روپوشش بیرون می آورد و در کنار کلاه می گذارد .

سرنگهبان نگاهش را پایین می آورد و به سبب خیره می شود .
نگهبان دوباره مشغول نگریستن به دور و بر اتاغ می شود . در اتاغ
چه چیزی برای دیدن هست ؟

ناگهان ، آن گونه که گویی سرنگهبان دامی را احساس کرده باشد ،
سرش را به سویی می برد .

نگهبان که گرفتار نگاه سرنگهبان شده است ، از نگریستن به دور و بر
دست می کشد .

نگاه خیره‌ی متقابل به یکدیگر ، خیرگی ، نگاه دو جانبی به یک دیگر ؛
نگاه متقابل ازین می رود .
هر یک به گوش دیگری می نگرد .

می توانیم بشنویم که هم زمان ، نگهبان هر دو پایش را بر زمین
می گذارد .

سرنگهبان به گوش نگهبان نگاه می کند .
نگهبان ، محتاطانه و به آهستگی بر می خیزد .
سرنگهبان به او می نگرد ؛ به گوشش .

نگهبان ، تنها آگاه از خود ، به سوی در می‌رود : گام هایش ،
که در ابتدا محتاطانه است ، همین نگونه که به در نزدیک می‌شود
بلندتر می‌گردد .

سرنگهبان بازگاهش اورا دنبال می‌کند .

نگهبان خم می‌شود و روزنامه را از شکاف در بهدرон می‌کشد .
سرنگهبان ، نگهبان را با نگاهش دنبال نمی‌کند ؛ اما نگاهش را
بر در نگاه می‌دارد :

بر در چه آویزان است ؟

نگهبان صاف می‌ایستد : و با روزنامه‌یی که زیر بازو دارد ، به سوی
میز باز می‌گردد : و دوباره ؟ و محتاطانه تر شروع به گام زدن
می‌کند . یک بار که بی‌سدا به گرد میز می‌گردد ، در حین راه رفتن ،
با دست آزادش روزنامه‌یی را که زیر بازویش است ، به سادگی
می‌گیرد و در این زمان او در جلوی میز ایستاده است .

سرنگهبان به در خیره می‌شود .

نگهبان به سادگی روزنامه را در کنار کلاه و سیب می‌گذارد .
سرنگهبان سرش را پایین می‌آورد . در در نگاه میان حرکات ، یک
آکرد بلندتر می‌شنویم .

نگهبان بی‌این که سدایی بر آورد ، می‌نشینند ؛ به همان شکل که
سابق نشسته بود ، می‌نشینند ؛ آکرد بعدی به ناگهان آهسته‌تر است .

سرنگهبان روزنامه را کاملن باز می کند .
می خاند . روزنامه را برهم تا به آن حد که به صورت یک صفحه
در آید ، تاه می کند . و انمود می کند که آن صفحه را می خاند .
به صورتی می خاند که پاییدن خاندن او ، لذت بخش است .
نگهبان ، هم آن گاه که نشسته است ، با کوشش بسیار ، کتابی
کوچک از جیب شلوارش بیرون می کشد ؛ از همان جیبی که سیب
را از آن بیرون آورده بود . و او نیز می خاند ؛ و نگریستن به او
نیز چندان ناخوشایند نیست .

سرنگهبان روزنامه را به نیمه تاه می کند و به خاندن ادامه می دهد .
نگهبان مدادی از جیب شلوارش بیرون می کشد ؛ یک مداد نجاری
مانند مداد سرنگهبان ، منتها کوچک تر ؛ او از مداد برای نشانه
گذاشتن بر کتاب ، هنگامی که آن را می خاند ، استفاده می کند .
سرنگهبان تاه کردن روزنامه را ادامه می دهد .

نگهبان دیگر بسر کتاب نشانه نمی گذارد ، اما چیزی را خط
می زند .

سرنگهبان به بهترین گونه‌ی ممکن به تاه کردن روزنامه ادامه
می دهد .

نگهبان آشکارا آغاز به خط کشیدن در کتاب کوچک می کند .
سرنگهبان تاه می کند .

نگهبان در حین خط کشیدن از عنوان می گذرد و به حاشیه‌ی کتاب می پردازد و از آن نیز می گذرد و به خط کشیدن بر کف دستش مشغول می شود .

سرنگهبان : بالا را ببینید .

نگهبان بر پشت دستش خط می کشد .

سرنگهبان کم کم مجبور می شود شروع به مچاله کردن روزنامه بکند ، اما ما قاعده‌ن از مسیری که از تاه شدن نامچاله شدن هست ، خبردار نمی شویم .

نگهبان بر قسمت پایین بازویش خط می کشد ؛ لزومی ندارد آن چه او می کشد شبیه‌حال کوبی های سرنگهبان باشد .

آشکار است که سرنگهبان دیگر نه می خاند و نه تاه می کند ، بلکه شدیدن مچاله می کند . دو نگاره شدیدن مشغولند ؛ یکی با خط کشیدن و دیگری با مچاله کردن .

سرنگهبان کار مچاله کردن را به پایان می برد و اکنون ، کاغذ ، یک گلوله‌ی سخت است .

نگهبان هم چنان خط می کشد .

سرنگهبان خاموش است ، گلوله‌ی کاغذی در مشتش است . او به کسی که رو به رویش نشسته است و خط می کشد ، نگاه می کند . سرنگهبان خط می کشد ؛ دیگر کسی که رو به رویش هست ، به او

خیره شده است ؛ آرام تر خط می کشد . سپس ، به جای خط کشیدن ، تنها با مداد ، خود را می خراشد و سر انجام مداد را بر می گرداند و بازویش را با سردیگر مداد ، می خراشد ؛ سپس ، مداد را برابر بازویش ، بی این که آن را نکان بدهد ، می فشارد . سپس ، دست از انجام این کار بر می دارد و مداد را به آرامی نزدیک کلاه روی میز ، می گذارد ؛ به تندي دستش را پس می کشد و آن را ، به آهستگی ، بر قسمت پایین بازوی دیگرش که بر آن خط کشیده بود ، می گذارد .

سر نگهبان مشتش را با کاغذ مچاله شده در آن بر روی میز می برد و مشتش را همانجا رها می کند . نگهبان یک بار دیگر آغاز به نگاه کردن به دور و بر اتاغ می کند ؛ بالا ، پایین ، به درازای سوی پاهایش .

سر نگهبان آن مشتش را که گلوله‌ی کاغذ در آن بود می گشاید و و دستش را کنار کاغذ بر روی میز می گذارد ؛ گلوله‌ی کاغذ به آهستگی باز می شود .

موسیقی ، که اینک به روشنی بلند تر شده است ، مسرت انگیزاست . اکنون یک مرحله‌ی بی حرکتی ، - هرچند لازم نیست گفته شود که نگاره‌ها مجسمه‌هایی سخت می شوند - در ادامه ، بی غیر متربقه بودن ، دنباله‌ی کار را می شناساند .

در مرحله‌ی بی حرکتی ، ما تنها به موسیقی گوش می‌کنیم . اکنون موسیقی تقریبی ناشنیدنی می‌شود ، درست مانند مایه‌ی اصلیی که ممکن است در بعضی از قسمت‌های یک فیلم ، به کلی محظوظ گردد .

سرنگهبان را که به آرامی قسمت پایین بازوهایش را بر میز می‌گذارد ، می‌بینیم .

در پاسخ این حرکت ، نگهبان دست‌هایش را بر میز می‌گذارد ؛ به گونه‌یی که نوک انگشتانش اشاره‌گر به سرنگهبان است .

سر نگهبان ، بی نگاه کردن به نگهبان ، سرشن را بر قسمت پایین بازوهایش ، بر دست‌هایش می‌گذارد ؛ یعنی ، به این صورت که دهان و بینی اش بر پشت دست‌هایش آند ؛ و نگاه چشممانش بر دست‌هایش است .

بی درنگ پس از این ، نگهبان به آرامی سرشن را به جانب میز پایین می‌آورد تا آن که سرشن در میان بازویانش و بلندی میز ، آویزان می‌ماند . پس از درنگی کوتاه در این حال و در این سطح ، نگهبان سرشن را کمی پایین‌تر می‌آورد ، پایین به میان دو بازوی دراز شده اش که اینک آن‌ها را خم می‌کند ، تا سرشن تقریبی زانو هایش را لمس کند : نگهبان به همین حال می‌ماند .

سر نگهبان آن قدر سرشن را به سوی خویش به پس می‌کشاند که

دیگر پیشانی اش بر دست هایش است ، نه دهان و بینی اش .
نگهبان زانو انش را می گشاید و سرش را عمیق ن در بازو اند خم شده
و زانوان گشاده اش فرو می برد .

سر نگهبان دست هایش را از زیر سرش می کشد و اکنون با
چهره‌ی تنها ، یعنی ، با نقاب تنها ؛ دراز کشیده بر میز ، می ماند .
[هر چند که تمام این حرکات ، بسیار آرام انجام می گیرند ،
لیکن حالتی تشریفاتی نمی یابند .]

نگهبان می گذارد که بازو انش از میز پرت شوند ، اما سرش را
هم چنان آویزان در میان زانو انش و در همان سطح پیشین ،
رها می گذارد .

سر نگهبان ، در همان حالی که چهره اش را در حال پیشینش
نگه داشته ، از بدنش برای هرچه بیشتر به پس راندن سندلی از میز ،
تا حد ممکن ، استفاده می برد ؛ و در این حال همچنان سرش را
بر میز گذاشته است و بدنش نیز به آهستگی از سندلی دور می شود .
نگهبان ، در صورت امکان ، زانو انش را از بالای سرش ، یا بر
سرش ، به هم می فشارد . هر دوی ایشان کامل ن در صحنه خاموشند ؟
آن سان که گویی هیچ کس نمی پایدشان .

موسیقی را تا اندازه بی آشکارتر می شنویم :
زمانی می گذرد ؛ هم اینک زمانی گذشته است .

اشیاء در جایشان هستند؛ این جا و آن جا.

سر نگهبان می ایستد، بی این که از حرکات حد میانی دیگری آگاهی یابیم؛ او می ایستد، او ایستادن را می نمایاند، و نه هیچ چیز دیگر را.

اکنون نگهبان چه خاهد کرد؟

زمانی می گذرد؛ چشم به راه می مانیم.

اکنون نگهبان راست می نشیند، بی این که از حرکات حد میانی دیگری آگاهی ویژه‌یی یابیم.

سر نگهبان به چه کار است؟ او در دور و بر صحنه گام می زند و گام زدن را می نمایاند.

نگهبان بر می خیزد؛ می ایستد.

سر نگهبان می دود؛ نگهبان آغاز به گام زدن می کند.

سر نگهبان می پرد؛ نگهبان آغاز به ...

سر نگهبان بر روی سندلی می رود و اینک بر روی آن ایستاده است؛ نگهبان نمی جهد بل که در مسیر خود متوقف می شود و همانجا می ایستد.

سر نگهبان بر روی میز می رود؛ نگهبان بر روی سندلی می رود.

سر نگهبان سندلی دیگر را بر می دارد و بر روی میز می گذارد و بر روی سندلی روی میز می رود. نگهبان - چه چیز دیگری می تواند

بود ؟ - بر روی میز می رود .

سرنگهبان خود را بر تنابی که آویزان است ، آویزان نگه می دارد و همان جا آویزان می ماند ؛ نگهبان بر روی سندلی روی میز می رود .

سرنگهبان خاموش آویزان است ؛ کمی تکان می خورد ، و نگهبان خاموش ایستاده است ؛ بر بلندی روی سندلی .

سرنگهبان خود را رها می کند . با زانوان خمیده بر زمین می افتد ، سپس به آهستگی بر قامت خود راست می شود .

نگهبان به تندي از سندلی بر روی میز فرود می آید ، از روی میز بر روی سندلی دیگر فرود می آید ، از روی این سندلی بر کف صحنه فرود می آید ؛ و در همان حال که این کارها را می کند ، سندلی روی میز را هم با خود پایین می آورد و آن را در جای پیشینش می گذارد و تقریباً هم زمان با این کار چمباتمه می زند . تمام این کارها آن چنان تندا نجام می یابد که اگر بخاهیم بشماریم ، تنها یک را می توانیم به تندي شماره کنیم .

سرنگهبان به آرامی بر زمین چمباتمه می زند .

نگهبان بر کف صحنه می نشیند .

سرنگهبان نیز به آرامی می نشیند .

در همان آن که سرنگهبان می نشیند ، نگهبان بر کف صحنه

می خابد .

سر نگهبان هم به آرامی ، به آرام ترین شکل ، بر پشت ، بر کف صحنه می خابد و خود را آسوده می دارد .

در همان آن که سرنگهبان بر پشت بر کف صحنه می خابد ، نگهبان به تنلی بر خود غلت می خورد و بر شکمش قرار می گیرد .

سر نگهبان هم ، که حرکات خود را با سلایی که از آن ها بر می خیزد ، تشدید می کند ، بر خود غلت می خورد و به آرامی بر شکمش قرار می گیرد .

نگهبان ، اکنون ، به بهترین سانی که می تواند ، خود را در خود ، خم می کند . او را می بینیم که تمام هیکلش می کاهد و کوچک می شود . ولی او که قبلن یک بالن بادشده نبود ، بود ؟ به نگرمه آید که بود . نگهبان کوچک تر و کوچک تر می شود ؟ و به تبع ، صحنه رو به تاریکی می رود . سرنگهبان ، به همان حالی که پیش از این دیدیم ، بر شکمش می ماند ؛ صحنه اکنون تاریک است ؛ ما آکردهای مجزا از هم را می شنویم .

صحنه روشن می شود .

دونگاره را می بینیم که دوباره در پشت میز به همان حالت پیشینشان نشسته اند .

سر نگهبان بر می خیزد ، به سوی چکمه کش می رود ، به شیوه بی حرفه بی چکمه هایش بیرون می آورد ، بی این که مبالغه بی

در کارش باشد ، گویی هیچ کس نمی پایدش .. هر لنگهی چکمه را با لگد به سویی از صحنه می اندازد .

نگهبان بر می خیزد ، به سوی سمتی که چکمه ها افتاده اند می رود و آن هارا برمی دارد و کنار هم در کنار در می گذارد .

سر نگهبان و نگهبان ، یکی پس از دیگری ، به سر جایشان باز می گردند .

اند کی در نگ .

سر نگهبان جوراب های پشمینش را از پایش بیرون می آورد ، آن هارا به هم می پیچاند و به میان صحنه پرت می کند ؛ یکی اینجا ، و دیگری آنجا ؛ بی این که این کار دلیل بحر کتی زشت باشد ؛ گویی هیچ کس نمی پایدش .

نگهبان بر می خیزد ، جوراب هارا می یابد ، آن هارا باز می کند ، و به غشنگ ترین نحو ممکن ، در سمت راست ، در کنار چکمه ها می گذاردشان . سپس به سوی میز باز می گردد و می نشیند .

سر نگهبان بر می خیزد ، به سوی در می رود ، کازود را از میخ برمی گیرد و با آن به شوی میز باز می گردد .

او ، پس از نشستن ، پای بر هنر اش را بر چهار چوب زیرین سندلی می گذارد و به گرفتن ناخن های پایش می پردازد . سدا ها را می شناسیم .

آن گونه رفتار می کند که گویی هیچ کس به راستی نمی پایدش .
ناخن های پایش را آن چنان به آرامی و در طول زمانی دراز
می چیند که دیگر به نگر خنده دار می آید .
هنگامی که سر انجام کارش را پایان می دهد ، کازود را بر روی
زانو اش می گذارد .

پس از مدتی نگهبان برمی خیزد و در دور و بر صحنه گام می زند .
و ناخن های چیده شده را از زمین برمی دارد و آن هارا بر کف
یک دستش می گذارد .

او ، این کار را هم آن چنان به آرامی انجام می دهد که دیگر ،
کاری خنده دار به نگر می آید .

هنگامی که سر انجام نگهبان راست می ایستد و به سوی میز برمی گردد ،
سر نگهبان کازود را از روی زانویش برمی دارد و حال به چیدن
ناخن انگشتان دستش مشغول می شود .

نگهبان برمی گردد و به سوی گاهنمایی که بر دیوار سمت راست
آویزان است ، می رود .

سر نگهبان ناخنش را می چیند و نگهبان یک برگ از گاهنما را
می کند .

سر نگهبان ناخنش را می چیند و نگهبان یک برگ از گاهنما را
می کند .

سر نگهبان ناخن‌ش را می‌چیند و نگهبان یک برگ از گاهنما را
می‌کند.

سر نگهبان ناخن‌ش را می‌چیند و نگهبان یک برگ از گاهنما را
می‌کند.

کاری آهسته و بی‌ریتم است، سر نگهبان برای چیدن هر ناخن‌ش
زمان دراز دیگری مصروف می‌دارد؛ و نگهبان هم برای کندن
هر برگ از گاهنما، به زمان دراز دیگری نیاز دارد؛ و لزومی
نیست که سدای ناخن گرفتن و سدای کندن دسته‌ی برگ‌ها،
به توالی باشد؛ ممکن است گه‌گاه، این دو سدا، هم‌زمان
گردند. برگ‌های گاهنما، این سو و آن سو روان، بر زمین
می‌ریزند. اکنون برگ‌های گاهنما تمام‌پاره شده است. همه‌ی
ما می‌توانیم مقوای تقریبین بزرگ نازک پشت گاهنما را که اکنون
حالی بر دیوار آویزان مانده است، ببینیم.

اما سرنگهبان هم چنان به چیدن ناخن انگشت‌هایش مشغول است؛
ونگهبان بی‌حرکت در کنار دیوار ایستاده است؛ نیمی از چهره‌اش
روبه دیوار است.

موسیقی که مشخص‌تر و روشن‌تر به گوش می‌رسد، آن چنان
خوش است که سدای کازود به سختی در می‌نشیند.
و حال که صحنه رو به تاریک شدن است، سداها یکباره خاموش

می شود .

صحنه روشن می شود .
دونفر برجای پیشینشان ، در کنار میز ، خاموش ، و هر کدام در خود ،
نشسته اند .

سرنگهبان بر می خیزد ، به سوی خوراک پز برقی می رود . یک غوری
از پشت ردیف بترا هابرمی دارد ولوله‌ی آب پلاستیکی را در آن می گذارد .
سرنگهبان خارج می شود ، فوران باز می گردد .
می شنویم که آب در غوری جاری است .

سرنگهبان خارج می شود و به تنده باز می گردد .
لوله‌ی آب پلاستیکی را از غوری بیرون می آورد و رها می کندش .
سرپوش غوری را بر آن می نهد و غوری را بر روی خوراک برقی
می گذارد .

سرنگهبان لوله‌ی آب پلاستیکی را به میان صحنه می کشاند .
چون لوله‌ی آب ظاهرن بسیار بلند است ، او مجبور است زمان
بسیاری برای به درون کشاندن لوله صرف کند . سرانجام سرنگهبان
تمامی لوله‌ی آب را به درون صحنه می کشاند .
هیچ چیز خنده داری پیش نمی آید .
او لوله را بسیار مرتب گردانید و آرنجش می پیچاند ،
به سوی میز می رود و لوله‌ی حلقه شده را در کنار سایر چیزهایی

که بر روی میز است ، می گذارد .

به وضع پیشینش باز می گردد .

دونگاره ، همان گونه که هم دیگر را در نگر دارند ، به خاموشی ،
بر صحنه چمباتمه می زنند .

کم کم سدای به جوش آمدن آب را در غوری می شنویم .
سداهایی که ما می شنویم سدا هایی است که از آب جوشان
بر می آید .

سداهایی که ما می شنویم سدا هایی است که از آب جوشان
بر می آید .

سداهایی که ما می شنویم سدا هایی است که از آب جوشان
بر می آید .

سداهایی که ما می شنویم سدا هایی است که از آب جوشان
بر می آید .

نگهبان بر می خیزد ، قهوه سای را بر می دارد ، می نشیند ، خود را
بر سندلی آسوده می دارد ، قهوه سای را مخکم در میان زانوانش
نگه می دارد و آغاز به ساییدن می کند . ساییدن را می توانیم
 بشنویم . . .

نگهبان به ساییدن مشغول است ، ظاهرن از هیچ چیز دیگر آگاه
 نیست . . .

نگهبان به ساییدن مشغول است ، ظاهرن از هیچ چیز دیگر آگاه نیست .

نگهبان به ساییدن مشغول است ، ظاهرن از هیچ چیز دیگر آگاه نیست .

نگهبان به ساییدن مشغول است ، ظاهرن از هیچ چیز دیگر آگاه نیست . . .

غوری سوت می کشد . . .

غوری سوت می کشد .

غوری سوت می کشد .

غوری سوت می کشد .

نگهبان به آرامی از ساییدن دست می کشد . . .

نگهبان به آرامی از ساییدن دست می کشد .

نگهبان به آرامی از ساییدن دست می کشد .

نگهبان به آرامی از ساییدن دست می کشد .

اکنون سر غوری محتملن جدا شده است ، چون دوباره خاموش می شود .

موسیقی ، در وقتی مناسب ، آنگاه که بار دیگر صحنه تاریک می شود ، آغاز می گردد .

بر صحنه‌ی روشن ، دونفر را نشسته بر کنار میز می بینیم : البته

خوراک پز برقی ، در این زمان خاموش است .
سرنگهبان بر می خیزد و از صحنه بیرون می رود .
اما به زودی باز می گردد . یک ماهی تابه که بخوری داغ و دود -
کشته در آن است در یک دست و تکه بزرگی گچ در دست دیگر ش
دارد .

بوی بخور را می بوییم و دودش را هم می بینیم .
سرنگهبان به سوی در می رود و آغاز به نوشتن چیزی بر بالای در
می کند .

دمی که گچ را بر چوب می گذارد ، نگهبان بر سندلی به سوی او
بر می گردد ؛ نگهبان چیزی از جیب شلوارش بیرون می آورد و به
سوی سرنگهبان پرتاپ می کند . . .

این باید چیزی بسیار سبک باشد چون سرنگهبان از نوشتن بسیار
آرامش که تقریباً به خط کشیدن می ماند ، دست نمی کشد .
نگهبان خود را بر سندلی اش آسوده می دارد و دوباره ، بی شتاب ،
پرتاپ می کند .

سرنگهبان می نویسد ، نگهبان پرتاپ می کند . می بینیم که پرتاپی -
های نگهبان بر پیراهن سرنگهبان فرو می رود : بله ، خار است .
مادامی که سرنگهبان به آرامی مشغول نوشتن است ، نگهبان گهگاه
خاری به سوی او پرتاپ می کند . بی بیان انگیزه هی پرتاپ خارها .

موسیقی را می شنویم و بخور را بو می کنیم .
در همان حالی که سرنگهبان می نویسد، پشتش به آرامی، اما کاملن،
باتوجهی از خار پوشیده می شود .
از بالا به پایین ؟ و در درازای در به آرامی می نویسد :

ک + م + ب
ک + م + ب
ک + م + ب
ک + م + ب

نگهبان اکنون خارها را از کف دستش بر می دارد و آن ها را
با دست دیگر ش پرتاپ می کند .

سرنگهبان ، در همان حالی که می نویسد ، شлаг چرمی را از در
بر می دارد .

او اکنون بر می گردد .

نگهبان باز هم پرتاپ کردن را ادامه می دهد .

سرنگهبان ، گویی بز حسب تصادف ، ونه به سرعت ، دور می زند ؟
در همین زمان ، نگهبان یک خار پرتاپ می کند که به شانه ی
سرنگهبان می خورد [یا نمی خورد] .

سرنگهبان در خود ایستاده است ؟ نگهبان باقی مائدہی خارها را
به سوی سرنگهبان پرتاپ می کند .

سرنگهبان ماهی تابهی با بخور را به سوی او گرفته است . سپس
سرنگهبان ماهی تابه را نگه می دارد ، سپس وقفه بی میان پرتا
های نگهبان . . .

دراین مرحله بار دیگر صحنه به آرامی تاریک می شود : و موسیقی ...
[بالا را بینید] .

دو نگاره بر صحنه نشسته اند . هنگامی که صحنه دوباره روشن
می شود ، آن ها بر کنار میز نشسته اند ؟ هر یک در خود .

آن ها نشسته اند ، هر یک در خود .

آن ها نشسته اند ، هر یک در خود .

آن ها نشسته اند ، هر یک در خود .

آن ها نشسته اند ، هر یک در خود .

آن ها نشسته اند ، هر یک در خود .

ناگاه در می یابیم که خون از بینی نگهبان جاری است . خون از
بینی اش ، بردهانش و برچانه اش می چکد ؟ از بینی اش . . .

سرنگهبان در خود ، نشسته است . نگهبان از جایی که نشسته است ،
کوچکترین تکانی نمی خورد . از جایی که نشسته است ، کوچکترین
تکانی نمی خورد . . .

به آرامی بار دیگر صحنه تاریک می شود .

دوباره می بینیم که هر دوی ایشان در وضع پیشینشان بر کنار میز

نشسته اند . . .

نگهبان برمی خیزد و رو به دیوار پشت می ایستد؛ پشتش به ما است.

سرنگهبان برمی خیزد، به سوی نگهبان می رود، چنک بر شانه های او می زند، و بی بیان کمترین چیزی [یعنی، بی خشونت] اورا می چرخاند.

سرنگهبان، پس از کمی در نگ، جای دست هایش را عوض می کند و بار دیگر نگهبان را می چرخاند.

دور چرخیدن به آرامی بدل به دور چرخیدن و دور چرخیدن می شود؛ اکنون دور چرخیدن تنها و ساده.

سرنگهبان نگهبان را به آسانی می چرخاند؛ آن گونه که گویی او در اندیشه‌ی چیزی دیگر است؛ و نگهبان به آسانی می چرخد؛ آن گونه که گویی او هم در اندیشه‌ی چیزی دیگر است.

بی، کاری در حد میان این کار و نیز، بی این که تلو تلو بخورند، ناگهان سرنگهبان را در کنار بترا ها و بشغاب ها ایستاده می بینیم.

نگهبان مدت زمانی پیش از این که ما حقیقتن دریابیم که او آرام ایستاده است، آرام ایستاده است.

سرنگهبان از دمی پیش آغاز به خم شدن کرده است و در زمان خم شدن، یک بترا به سوی نگهبان پرتاب می کند. نگهبان نشان

می دهد که میل دارد بتری را بگیرد ، امانمی تواند ؟ بتری برکف
صحنه پرت می شود و هر آنچه که باید بشود ، می شود .

اگر کسی بخاهد تصور بکند ، به این گونه ادامه می یابد :
سرنگهبان ، خم شده ، بتری ها ، بشغاب ها و گیلاس ها را به
سوی نگهبان پرتاب می کند . نگهبان هر چند که به ظاهر تلاش
می کند ، اما اشیاء را رها می کند تا برکف صحنه پرت شوند ؛
و اشیاء به این صورت می شکنند یا که نمی شکنند .

این مرحله ، هم چنین فاقد هر گونه ریتم منظم است : اکنون و
سپس آن ها صبر می کنند ؟ سپس سرنگهبان بار دیگر پرتاب می کند ؛
سپس نگهبان دوباره خطأ می کند ...

ناگهان ، پیش از این که تمام مجموعه بتری ها پرتاب شود -
در میان زیباترین امکان پرتاب کردن و شکستن - نگهبان یک شیء
را می گیرد ؛ گویی به تصادف . نکان خورده ییم .

در همین دم ، صحنه ، به ناگهان تاریک می شود .
و دوباره روشن می شود ؛ و هر دوی ایشان در کنار میز نشسته اند .
سرنگهبان بر می خیزد و به کجا می رود ؟ ظاهرن نمی داند به کجا
باید برود .

نه ، او نمی خاهد به سوی گاہنامه برود .
او بر می گردد ، می گردد ، می گردد .

نگهبان برمی خیزد و به دنبال او گام زنان راه می‌افتد : او نشان می‌دهد که چه گونه در بی‌تصمیمی سرنگهبان شریک می‌شود و حرکت‌های اورا تقلید می‌کند : حرکت‌های پاهاش به همان حالت حرکت‌های بی‌تصمیم دست‌هایش هستند، هرچند که برای تقلید لازم نیست حتمن یک مقلد کامل بود.

زمانی که سرنگهبان به ناگهان مسیرش را تغییر می‌دهد — محتمل برای خودداری از برخورد با بتراها و بشغاب‌های شکسته — آن‌ها تقریباً به هم می‌خورند؛ و چند بار هم پای نگهبان به پاشنه‌ی پای سرنگهبان می‌خورد.

آن‌ها به حرکت در دور و بر صحنه آدامه می‌دهند و وانمود می‌کنند هدفی دارند که چون دمی‌پیش از این که به آن برسند، از آن در می‌گذرند، هیچ‌گاه به آن دسترسی پیدا نمی‌کنند.

ناگهان سرنگهبان در کنار در است؛ هم اکنون بیرون رفته است. دستگیره بیرونی در را می‌گیرد تا در را پشت سر خود بینند. نگهبان دستگیره‌ی داخلی در را می‌گیرد و می‌خاهد سرنگهبان را دنبال کند، اما سرنگهبان بی‌وقفه دستگیره را می‌کشد. نگهبان دستگیره را در جهت مخالف می‌کشد.

سرنگهبان، به یکباره در را به شدت می‌کشد، به شدت می‌کشد و در پشت سر خود می‌بنند؛ بروی نگهبان که از این کشیده شدن

خشن ، به پیش رانده شده ، می بندد .

نگهبان دمی در کنار درمی ایستد ؛ دستش در دور و بر دستگیره است ؛ سپس تنها به لمس کردن دستگیره می پردازد .

نگهبان دستش را به پایین رها می کند .

سرنگهبان در خارج است ؛ خاموشی است .

نگهبان بر زانو اش ، بی این که بر آن ها سقوط کند ، می نشیند و از در به تندی تو می خзд : اکنون می بینیم که در ، دارای دریچه‌یی است کوچک ؛ آن گونه که گویی برای سگی است . دیگر نگهبان کاملن خارج از صحنه است و صحنه به آرامی تاریک می شود .

اکنون دیگر به موسيقى خو گرفته ييم .

این بار در نگ ادامه می یابد . تا آرایش صحنه ، تغییر پیدا کند . یک صحنه‌ی گردان تنها نیاز به گردیدن دارد .

در غیر این صورت ، آرایش صحنه در تاریکی تغییر می یابد .

صحنه روشن می شود : یک روز بارانی است .

سرنگهبان و نگهبان اشیاء روی صحنه را مرتب می کنند : یک شیء بزرگ و نسبتن دراز که با یک بارانی سیاه رنگ پوشیده شده ؛ این شیء را باید دونفری باهم به داخل صحنه بیاورند . چهار پایه ، چند چغندر ، چند خربزه ، چند کدو تبل .

اکنون که همه‌ی وسایل بر صحنه پخش شده‌اند، نگهبان بر روی چهارپایه می‌نشیند؟ و هم زمان با او، سرنگهبان هم کنار شیع مرموز می‌ایستد.

بی‌این‌که آغازی سخت در میان باشد، بازی دوباره آغاز شده است: سرنگهبان رو پوش پلاستیکی روی شیع را برمی‌دارد، و می‌بینیم که این شیع یک ماشین چغندر خوردکنی است.

سرنگهبان بارانی را می‌پوشد [هم چنان پابرهنه است] و، به منظور آزمایش کردن ماشین، چندین بار تیغه‌ی برش آن را، بی‌این‌که هنوز چغندری در آن باشد، به کار می‌اندازد.

نگهبان برمی‌خیزد و به سوی ماشین می‌رود.

سرنگهبان خم می‌شود، چغندری را برمی‌دارد و به داخل ماشین می‌راند و تیغه‌ی برش را با حرکتی کوتاه و بی‌تلاش، به کار می‌اندازد. چغندر سر بریده‌یی بر زمین پرت می‌شود.

سرنگهبان این کار را به صورت سرمشقی تکرار می‌کند: چغندر دیگری بر زمین می‌افتد. نگهبان می‌پاید؟ نه کاملاً بی‌حرکت و نه با حرکتی بسیار.

سرنگهبان این کار را تکرار می‌کند.

نگهبان یک چغندر را با حرکت‌های زاید و بسی مورد بسیار، برمی‌دارد؛ ممکن توانیم سدادای پوتین‌های میخ دارش را به همان

خوبی که پابرهنگی سرنگهبان را می بینیم ، بشنویم . سرنگهبان ،
اکنون به سویی می رود و راست می ایستد .

نگهبان تیغه‌ی ماشین را بالا می برد و سر چغندر را به داخل آن
می راند و آن را می بُسرد .

سرنگهبان به سوی او می رود ، در کنار او می ایستد ، به پس
باز می گردد ...

نگهبان می رود ، چند چغندر بر می دارد و آن ها را در جایشان
می گذارد ...

سرنگهبان به سوی او می رود و در کنارش می ایستد .
گربه به ناگهان و دزدانه از جایش خارج می شود .

تلاش بعدی نگهبان برای بریدن سر یک چغندر به قدری بی‌ثمر است
که چغندر یک باره بر کف صحنه نمی افتد .

سرنگهبان ایستاده اورا می پاید .

باتلاش بعدی چغندر بر کف صحنه می افتد .

گربه هر کاری را که بخاهد بکند ، می کند .
سرنگهبان ایستاده است .

نگهبان دوباره در گیر مشکلی با چغندرها است : او می کوشد
با تلاشی سر چغندر را جدا کند ؛ یک تلاش دیگر ؛ و سپس ،
بی این که به سرنگهبان که بار دیگر با پاهای بر هنه شروع به گام-

زدن در دور و بر صحنه کرده است، بنگرد، برای سومین بار تلاش می‌کند؛ سپس، بعد از زمانی معین، هنگامی که سرنگهبان دوباره در کنار او ایستاده است و می‌پایدش، یک بار دیگر تلاش می‌کند؛ سپس، بعدن، — اینک دمی است که صحنه رو به تاریک شدن رفته است — برای پنجمین بار. [سرنگهبان بار دیگر شروع به قدم زدن می‌کند] سپس — حال دیگر صحنه کاملن تاریک است. [آیا سرنگهبان در کنار ماشین ایستاده است؟] یک بار دیگر و برای آخرین بار، تلاش می‌کند. واکنون، ما دیگر نمی‌توانیم بیش از این ناظر باشیم. یک تلاش دیگر؛ و سدای پرت شدن هیچ چیز را بروز نمی‌شنویم؛ از این رو در صحنه برای زمانی دراز، مطلقن خاموشی است.

پس از این که برای مدت زمانی در صحنه کاملن خاموشی است، سدای نفس زدنی را که در ابتدا به کلی آرام است، و به آهستگی بلندتر می‌شود؛ می‌شنویم. این سدا را می‌شناسیم. بلندتر می‌شود، یعنی، شدیدتر و شدیدتر — خیر خیر دَمِ مرگ؟ یک استشمام بسیار سخت و شدید؟ یا تنها یک دَم زدن؟ یا حیوانی سترگ؟

سدا پیوسته بلندتر می‌شود.

کم کم آن قدر شدید می‌شود که از ظرفیت صحنه در می‌گذرد.

آیا سدا این جا است ؟ حاکم بر تمام این جا است ؟
ناگهان خاموشی است .

پس از زمانی دراز ، صحنه دوباره روشن می شود .
خانه ، کشتزار گندم ، کشتزار چغندر .

نه گربه ، نه نگهبان ، و نه سرنگهبان را می بینیم ؟ و نه حتا ماشین
چغندر خورد کنی در صحنه بر جای مانده است ؟ به جز سه پردهی
عریان پشت ، صحنه عریان است .

اکنون کسی از سمت راست به درون می آید : او نگهبان است
و یک وان کوچک را در جلویش حمل می کند ؛ و یک لوله‌ی آب
پلاستیکی به دور قسمت بالای بدنش پیچیده است .
دیگر روپوشش را نپوشیده است .

وان بر کف صحنه جای می گیرد ؛ لوله گشوده می شود .
یک سر لوله در وان قرار می گیرد ، سر دیگر لوله را نگهبان به
بیرون از صحنه می برد و با این کار ، لوله ، خطی صاف می شود .

برای مدت زمانی می شنویم که آب در وان جاری است .

سپس نگهبان ، با کیسه‌یی شن در یک دست ، باز می گردد .
کیسه را در کنار وان می گذارد .

دستش را در کیسه فرو می کند .
راست می ایستد و بی این که بگذارد از میان انگشتانش دانه‌یی شن

به بیرون بلغزد ، مشت پر از شنیش را در وان خالی می کند .
دوباره دست در کیسه می کند ، می ایستد ، و شن های در مشتش را ،
پر مسامحه ، بی قاعده ، بی تشریفات ، در آب خالی می کند .
دوباره دست در کیسه می کند ، می ایستد ، و شن های در مشتش
را ، پر مسامحه ، بی قاعده ، بی تشریفات ، در آب خالی می کند .
حال ، آکردهای مجزا از هم را دوباره می شنویم .
نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .
نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .
نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .
نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .
نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .
نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .
نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را

در آب خالی می کند .

نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .

نگهبان دست در کیسه می کند ، ایستاده ، شن های در مشتش را
در آب خالی می کند .

آکردها و سدای فرو افتادن شن ها را در آب ، باهم ، می شنویم ؛
و این زمانی است که صحنه کم کم تاریک می شود .

آکردها و سدای فرو افتادن شن هارا در آب ، باهم ، می شنویم ؛
و این زمانی است که صحنه کم کم تاریک می شود .

آکردها و سدای فرو افتادن شن هارا در آب ، باهم ، می شنویم ؛
و این زمانی است که صحنه کم کم تاریک می شود .

آکردها و سدای فرو افتادن شن هارا در آب ، باهم ، می شنویم ؛
و این زمانی است که صحنه کم کم تاریک می شود .

آکردها و سدای فرو افتادن شن هارا در آب ، باهم ، می شنویم ؛
و این زمانی است که صحنه کم کم تاریک می شود .

آکردها و سدای فرو افتادن شن هارا در آب ، باهم ، می شنویم ؛
و این زمانی است که صحنه کم کم تاریک می شود .

پرده بسته می شود .



پیتر هانتکه

متولد ۱۹۴۲

اتریش

نمایشنامه‌ها

ناسزا به تماشاگر ۱۹۶۵

نبوت ۱۹۶۵

یک قطعه برای گفتن ۱۹۶۵

فریاد کمک کمک ۱۹۶۶

کاسپار ۱۹۶۷-۸

معلم من ، پای من ۱۹۶۸

یک فانزی ۱۹۶۸

گردشی بروی دریاچه‌ی پایا ۱۹۷۰

همکاری با مرکز بین‌المللی

پژوهش‌های تأثیری در پاریس C.I.R.T ۱۹۷۰

نمايشنامه‌های رادیویی

باد و دریا

نمايشنامه‌ی رادیویی

نمايشنامه‌ی رادیویی شماره‌ی ۲

سدای سدا

[چاپ شده در مجموعه‌ی باد و دریا ، ۱۹۷۰]

نمايشنامه‌ی تلویزیونی

وقایع نگاری حوادث جاری ۱۹۷۰

شعر

جهان درونی جهان بیرونی جهان درونی ۱۹۶۹

سفرهای آلمانی ۱۹۶۹

داستان

زنبورها ۱۹۶۶

دوره‌گرد ۱۹۶۷

استقبال از هیات مدیره

[قطعه‌های منتشر ، ۱۹۶۷]

اضطراب دروازه‌بان از ضربه‌ی خطا ۱۹۶۷

دو نمایش یک قطعه برای گفتن و معلم من ، پای من ،
با همین پچواک ، برای نخستین بار ، از دی ماه ۱۳۵۰ ،
در برنامه‌ی اجراهای پیوسته‌ی « کارگاه نمایش » جای گرفتند .

یک قطعه برای گفتن

طراح و کارگردان آربی اوانسیان
بازیگران شکوه نجم آبادی . صدرالدین زاهد



معلم من ، پای من

طراح و کارگردان آربی اوانسیان
بازیگران پرویز پورحسینی . محمد باقر غفاری

[هر دونمایش ، کار « گروه بازیگران شهر » بود .]



ناشر تلویزیون ملی ایران [کارگاه نمایش]
بها ۶۰ ریال
طرح روی جلد از اردشیر مخصوص
در یک هزار نسخه، در خرداد ۱۳۵۱
در چاپخانه فردوسی چاپ شد
همهی حقوق چاپ و اجرا، برای کارگاه نمایش، محفوظ است

γ